20 Tafsir Surah Taha

Tafsir Kashafalasrar wa Uddatulabraar

Rasheeduddin Al-Meybodi

سورة طه

هو 121

تفسير كشف الاسرار و عدة الابرار

معروف بتفسير خواجه عبدالله انصاري

تاليف ابوالفضل رشيدالدين الميبدوي (520 هجري)

تحقيق علي اصغر حكمت
به كوشش: زهرا خالوئى

Complete Tafsir is available at this website

http://www.sufism.ir/books/download/farsi/meybodi/kashfol-asrar-kamel.pdf (pdf)

http://www.sufism.ir/MysticalBooks%2892%29.php (word)

20- سورة طه- مكيّة
(1)
آيات 1 الي 24

بسم الله الرحمن الرحيم

طه {1}
مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ {2}
إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَىٰ {3}
تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى {4}
الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ {5}
لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَىٰ {6}
وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى {7}
اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ {8}
وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ {9}
إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى {10}
فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَىٰ {11}
إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ ۖ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى {12}
وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ {13}
إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي {14}
إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ {15}
فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ {16}
وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ {17}
قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ {18}
قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَىٰ {19}
فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ {20}
قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ ۖ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ {21}
وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَىٰ {22}
لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى {23}
اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ {24}

1 النوبة الاولى

قولـه تعـالی: «بِسْمِ اللَّهِ الـرَّحْمنِ الـرَّحِيمِ». بنـام خداونـد فـراخ بخشـايش مهربان.

«طه» (1) ای محمّد ای مرد پاك راست راه.

«ما أَنْزَلْنـا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» (2) قرآن بـر تـو نـه از بـرای آن فـرو فرستاديم تا تو رنجور تن باشی بی‌خواب

«إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى» (3) مگر در ياد دادنی آن كس را كـه مرا دانـد و از من ترسد.

«تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ» فرو فرستاده از آن كس كـه بيافريد زمين را، «وَ السَّماواتِ الْعُلى» (4) و آسمانهای زبرين را.

«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» (5) رحمن بر عرش مستوی شد.

«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» او راست هر چـه در آسمانهای و زمينها،

«وَ ما بَيْنَهُما» و آنچه ميان هر دو،

«وَ ما تَحْتَ الثَّرى» (6) و آنچه در زير زمين.

«وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ» و اگر بلند گويی سخن،

«فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» (7) او می‌داند نهان و آنچه نهان تر نهان.

«اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» اوست كه نيست جز او خدا،

«لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» (8) او راست نامهای نيكو.

«وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» (9) آمد بتو سخن از موسی و قصّه او.

«إِذْ رَأى ناراً» آنكه كه آتش ديد.

«فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا» زن خويش را گفت درنـگ كنيد.

«إِنِّي آنَسْتُ ناراً» كه من از دور آتشی ديدم،

«لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ» تا مگر من شما را پاره‌ای آتش آورم،

«أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً» (10) يا بر روشنايی آن آتش راه يابم.

«فَلَمَّا أَتاها» چون آمد بآن آتش.

«نُودِيَ يا مُوسى» (11) آواز دادند او را كه يا موسی.

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» من خداوند توام،
«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» نعلين از پاى بيرون كن،
«إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» (12) تو بوادى مقدسى،.
«وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ» و من بگزيدم ترا،
«فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى» (13) گوش ميدار سخنى كه با تو گفته آيد و بگوش تو رسانيده آيد.
«إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ» من كه منم اللّٰه‏ام،
«لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي» نيست خدا مگر من مرا پرست،
«وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي» (14) و نماز بپاى مى‏دار ياد كرد مرا.
«إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ» رستاخيز آمدنى است،
«أَكادُ أُخْفِيها» كاميد من كه آن پنهان داريد
«لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعى» (15) تا پاداش دهند هر تنى را بآنچه ميكرد.
«فَلا يَصُدَّنَّكَ عَنْها» باز مگرداند ترا از گرويدن برستاخيز،
«مَنْ لا يُؤْمِنُ بِها» آن كس كه ناگرويده است بآن،
«وَ اتَّبَعَ هَواهُ» و بر پى دل آورد خويشست
«فَتَرْدى» (16) كه تباه شوى
«وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» (17) و آن چه چيز است بدست راست تو اى موسى؟
«قالَ هِيَ عَصايَ» گفت آن عصاى منست،
«أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها» ايستاده بر آن خسبم
«وَ أَهُشُّ بِها عَلى غَنَمِي» و باين عصا برگ درخت بر گله خويش ريزم،
«وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى» (18) و مرا درين عصا كارها است و بآن نيازها.
«قالَ أَلْقِها يا مُوسى» (19) اللّٰه تعالى فرمود او را بيفكن
«فَأَلْقاها» بيفكند آن را،
«فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى» (20) پس چون در نگرست آن را مارى ديد نهيب مى‏برد،

«قالَ خُذْها وَ لا تَخَفْ» گفت بگير عصاى خويش و مترس،
«سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى» (21) باز بريم آن را بسان پيش.
«وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ» دست خويش را با بر خويش آر و بازوى خويش،
«تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» تا بيرون آيد سپيد روشن بى‌پيسى،
«آيَةً أُخْرى» (22) نشان ديگر.
«لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» (23) تا ترا نمائيم و دهيم از نشان‌هاى بزرگ خويش.
«اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» (24) بفرعون شوكه او بس شوخ و بى‌راه و ناپاكست.

النوبة الثانية

اين سورة طه بعدد كوفيان صد و سى و دو آيتست، و بعدد بصريان صد و سى و پنج آيت است، و هزار و سيصد و چهل و يك كلمه و پنج هزار و دويست و چهل و دو حرف است. جمله بمكّه فرو آمده مگر يك آيت «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ»، بقول بعضى مفسّران اين يك آيت در مدنيات شمرند كه بدر مدينه فرو آمد و درين سورة سه آيت منسوخست: «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» نسخها قوله: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى». ديگر «فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ». سوّم «قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا». اين هر دو آيت منسوخند بآيت سيف. و در فضيلت اين سوره ابو هريره روايت كند از مصطفى (صلي الله عليه وسلم) كه گفت: «انّ اللَّه عزّ و جلّ قرأ طه و يس قبل ان خلق آدم بالف عام فلمّا سمعت الملائكة القرآن قالوا طوبى لامّة ينزل هذا عليها و طوبى لاجواف تحمل هذا، و طوبى لالسن تكلّم بهذا».
و عن الحسن ان النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: «لا يقرأ اهل الجنّة من القرآن الّا طه و يس».
و روى كلّ القرآن موضوع عن اهل الجنة فلا يقرءون منه الّا سورة يس

و طه فانّهم يقرءونهما فی الجنّة»
و روی عن ابی امامة قال: «قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : «من قرأ سورة طه، اعطی يوم القيامة ثواب المهاجرين و الانصار»
و عن معقل بن يسار قال: «قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : «اعطيت طه و الطّواسين من الواح موسی»
«طه» بكسر طا و هاء، قراءت حمزه و كسايی و ابو بكر است، و بفتح طا و كسر هاء، قراءت ابو عمرو و بضمتين قراءت باقی!
و اقوال مفسّران در تفسير اين مختلف است.

- مجاهد گفت و حسن و عطا: طه يعنی يا رجل. اين لغت حبشه است و لغت سريانيان بقول قتاده، و لغت نبطيه بقول سعيد بن جبير، و مراد باين رجل محمّد مصطفی (صلي الله عليه وسلم) است. و اين بجواب بو جهل و النضر بن الحارث فرو آمد كه مصطفی را در كثرت عبادت و شدّت مجاهدت می‌ديدند پيوسته در قيام شب و عبادت روز گفتند: «يا محمّد انّك لتشقی بترك ديننا»، دين ما بگذاشتی لا جرم بدبخت و رنجور تن گشتی، ربّ العالمين گفت: يا رجل يا محمّد «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی».
- قومی گفتند طه ناميست از نامهای خداوند عزّ و جلّ.
- قومی گفتند نام قرآن ست قومی گفتند نام سورة است بدليل آن خبر كه: «انّ اللَّه عزّ و جلّ قرأ طه و يس».
- عطا گفت نامی است از نامهای مصطفی (صلي الله عليه وسلم) در قرآن.

و روايت كنند كه پيغامبر را در قرآن هفت نامست: محمّد و احمد و طه و يس و المزمّل و المدّثر و عبد اللَّه.
و گفته‌اند طا در حساب جمل نه است و ها پنج، جمله چهارده باشد يعنی يا ايّها البدر،
و در شواذ خوانده‌اند طه بسكون هاء و هو امر من وطئی الّا انّ الهمزة قلبت هاء نحو هيّاك و ايّاك، و المعنی طا الارض بقدميك.
خبر درست است از مغيرة بن شعبه كه: رسول خدا (صلي الله عليه

وسلم) چندان نماز کرد که بشب پایهای مبارکش آماس گرفت. و آوردهاند که بر یك پای بایستادی و نماز کردی و این در ابتداء اسلام بود پیش از نزول فرائض و تعیین نماز پنج گانه، او را گفتند: لم تفعل ذلك و قد غفر اللّٰه لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخره؟
چرا این میکنی و اللّٰه تعالی گناهان تو آمرزیده است گذشته و آینده؟
رسول (صلي الله عليه وسلم) جواب داد: ا فلا اکون عبدا شکورا؟
من وی را بنده سپاس دار نباشم؟ پس ربّ العالمین تخفیف وی را آیت فرستاد «طه» ای طئی الارض بقدمیك. ای محمد هر دو پای بر زمین نه و این همه رنج بر خود منه که ما رنج بیطاقت از بنده نخواهیم، طاعت معروفه خواهیم، خدمتی بچم راهی میانه نه افراط و نه تفریط.
همانست که گفت: «وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا» «وَ عَلَى اللّٰهِ قَصْدُ السَّبِيلِ»
راه میانه را روی باللّٰه تعالی است و کردار میانه بپسند اللّٰه تعالی است.
«ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» ای لتتعب و لتتكلّف ما لا طاقة لك به من العمل.
پس از آنکه این آیت فرو آمد رسول خدا نماز شب میکرد لختی بر پای ایستاده لختی نشسته لختی دراز لختی سبك.
«إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى» ای لکن انزلناه تذکرة و موعظة للمؤمنين. جایی دیگر گفت: «تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ» تذکره در یاد دادنست و تبصره فرا دیدار دادن. جایی دیگر گفت: «وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ» یادگار را تذکره گویند یرا که بسبب آن غایب در یاد آید. و بسبب آن فراموش در یاد آید، اللّٰه تعالی جایها قرآن را یادگار خواند، یعنی تذکره و این بر سه وجه است: یا از عقوبت چیزی یاد میکند، یا امید در یاد بنده دهد، یا از کرم و لطف و عطف خود چیزی یاد کند، تا مهر خود در یاد بنده دهد. «لِمَنْ يَخْشى» یعنی لمن یخشی اللّٰه فینتفع به و خص من یخشی بالذّكر لانتفاعه به.
قوله: «تَنْزِيلًا» ای نزّله اللّٰه تنزيلا. و قيل بدل من التذكرة، و هو مصدر اريد به الاسم يعنى منزلا. «مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلى»
قيل و هو جمع العليا كالكبرى و الكبر يقال و سماء عليا و سماوات على. و العليا تأنيث الاعلى

قوله: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» وقف بعضهم على العرش ثمّ استأنف، فقال استوى له ما فى السماوات و ما فى الارض، و الاستواء فى اللغة العلوّ و الاستقرار.
و قال ابو عبيده: استوى اى علا و لا يزاد فى تفسيره من فعل اللَّه عزّ و جلّ على قول مالك بن انس حين سئل عنه فقال: الاستواء معلوم و الكيف مجهول و الايمان به واجب و السّؤال عنه بدعة.
و عن محمد بن نعمان قال: دخل رجل على مالك بن انس فقال يا با عبد اللَّه «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» كيف استوى؟
فاطرق مالك و جعل يعرق.

- ثمّ قال: "الاستواء منه غير مجهول،
- و الكيف فيه غير معقول،
- و الايمان به واجب،
- و السؤال عنه بدعة
- و لا احسبك الّا ضالا،
- اخرجوه عنّى."

و عن ابن عباس قال: العرش لا يقدر قدره احد. و عن ابن مسعود قال:

- ما بين الكرسى الى الماء مسيرة خمس مائة عام،
- و العرش فوق الماء،
- و اللَّه فوق العرش، لا يخفى عليه من اعمالكم شيء.

و عن كعب الاحبار قال: قال اللَّه عزّ و جلّ: «انا اللَّه فوق عبادى و عرشى فوق جميع خلقى و انا على عرشى، ادبر امر عبادى لا يخفى علىّ شيء من امر عبادى فى سمائى و ارضى، و ان حجبوا عنّى فلا يغيب عنهم علمى.»

و عن على بن حسن بن شقيق قال: قلت لعبد اللَّه بن المبارك، كيف نعرف ربّنا؟ قال: فوق سبع سماوات على العرش بائن من خلقه.
و فى الخبر الصّحيح انّ اعرابيّا قال يا رسول اللَّه جهدت الانفس و جاعت

العيـال، و هلكـت الانعـام، فاستسـق لنـا ربّـك فانـا نستشـفع بـك علـى اللّٰه و نستشفع باللّٰه عليك.
فقال رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) :
«و يحك تدرى ما تقول؟ و سبّح رسول اللّٰه فما زال يسبّح حتى عرف ذلك فى وجوه اصحابه.
ثمّ قال و يحك انّه لا يستشفع باللّٰه على احد من خلقه، شأن اللّٰه اعظم من ذلك.
و يحك أ تدرى ما اللّٰه؟ انّ اللّٰه عزّ و جلّ على عرشه، و انّ عرشه على سماواته، و انّ سماواته على ارضيه هكذا، و قال باصبعه مثل القبه».
و عن ابى هريره انّ رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) قال: «لمّا قضى اللّٰه الخلق كتب فى كتاب فهو عنده فوق العرش، انّ رحمتى غلبت غضبى».
و عن انس قال: يلقى الناس يوم القيامة ما شاء اللّٰه ان يلقوا، ثم ينطلقون الى محمّد (صلي الله عليه وسلم) فيقولون يا محمد: اشفع لنا الى ربّنا، فيقول انا لها و صاحبها، قال فانطلق حتى استفتح باب الجنّة فيفتح لى فادخل و ربّى تبارك و تعالى على عرشه.
و عن ابن عباس قال: ما بين السّماء السابعة الى كرسيه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك.
و عن عمران بن موسى الطرسوسى قال: قلت لسنيد بن داود، هو على عرشه بائن من خلقه. قال: نعم الم تر الى قوله عزّ و جلّ: «وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ»،
و عن الاوزاعى قال: قال موسى (عليه السلام) : يا ربّ من معك فى السماء؟ قال ملائكتى. قال و كم هم يا ربّ؟ قال اثنا عشر سبطا. قال و كم عدد كل سبط؟ قال عدد التّراب.
قوله. «لَهُ ما فِي السَّماواتِ» من الملائكة و الشمس و القمر و النجوم و غيرها.
«وَ ما فِي الْأَرْضِ» من الجنّ و الانس و الجبال و البحار و غيرها.
«وَ ما بَيْنَهُما» اى ما بين السماء و الارض، من الهواء و الرّياح و السحاب و الامطار و غيرها.

«وَ ما تَحْتَ الثَّرى» و ما تحت سبع ارضين. و الثرى هو التراب الندى. و قيل الثرى اسم لاسفل الارض.
قال ابن عباس: الارض على ظهر النّون، و النّون على بحر، و انّ طرفى النّون رأسه و ذنبه يلتقيان تحت العرش، و البحر على صخرة خضراء، و خضرة السماء منها، و هى الصخرة الّتى ذكرها اللَّه عزّ و جلّ فى القران فى قصة لقمان: «فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ» و الصخرة على قرن ثور، و الثور على الثّرى. و ما تحت الثرى لا يعلمه الا اللَّه عزّ و جلّ.

و ذلك الثور فاتح فاه فاذا جعل اللَّه البحار بحرا واحدا سالت فى جوف ذلك الثور، فاذا وقعت فى جوفه يبست البحار. و روى انّ كعبا سئل، فقيل له و ما تحت هذه الارض؟ قال الماء،
قيل و ما تحت الماء؟ قال صخرة،
قيل ما تحت الصخرة؟ قال ملك،
قيل و ما تحت الملك؟ قال حوت معلق طرفاه بالعرش،
قيل و ما تحت الحوت؟ قال الهواء و الظّلمة و انقطع العلم.

و روى عن ابن عباس قال: الارضون على الثور، و الثور فى سلسلة، و السلسلة فى اذن الحوت، و الحوت بيد الرّحمن عزّ و جلّ.
قوله تعالى: «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» تقديره و ان تجهر بالقول لم يكن عنده اظهر ممّا تسره. معنى آنست كه اگر تو سخن بلند گويى يا نرم گويى بلند گفتن بنزديك اللَّه تعالى ظاهر تر نخواهد بود از آن نرم گفتن، او خداوندى است كه نهان داند و نهان‌تر از نهان داند فكيف آشكارا و قيل معناه «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ» فلحاجتك اليه، فاما اللَّه فانه لا يحتاج الى الجهر ليسمع اگر بجهر گويى شايد كه ترا بدان حاجتست، امّا ربّ العزّه كه سرّ و اخفى داند چه حاجت دارد بجهر گفتن تو تا شنود.

- گفته‌اند كه سرّ آنست كه امروز در خود پنهان دارى و اخفى آن است كه فردا پنهان خواهى داشت از خلق.

- و گفته‌اند که سرّ آنست که بنده در نفس خود می‌داند و پنهان میدارد و اخفی آنست که اللَّه تعالی از بنده می‌داند و بنده از خود نمی‌داند.

ابن عباس گفت: السّر ما اسررت فی نفسك و اخفی ما لم یكن و هو كائن.
سرّ اسرار بندگان است كه اللَّه میداند و از وی هیچیز از آن پوشیده نه، و اخفی آنست كه از عدم در وجود نیامده و اللَّه می‌داند كه در وجود خواهد آمد، و داند كه كی آید، و چون آید، و روا باشد كه اخفی فعل ماضی بود، یعنی یعلم اسرار عباده. و اخفی سرّ نفسه عن خلقه. اسرار بندگان همه داند و سرّ خود خود داند با كس بنگوید و كس را بر آن اطلاع ندهد.

قوله تعالی: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» ای الرحمن الذی فعل هذه الاشیاء، هو الا له علی الحقیقة لا یستحق الالهیّة غیره. رحمن كه این همه فعل اوست و محدثات و مكوّنات نمودار قدرت اوست، خدای بندگان و معبود همگان بحقیقت اوست، و خدایی و خداكاری سرای اوست.

قوله: «لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» لانّ سماعها یدلّ علی توحیده، وجوده، و كرمه، و كلّ اسمائه مدح و ثناء لایق بذاته و صفاته و لا یستحقّ انّ یسمّی بها غیره. نامهای اللَّه تعالی همه نیكواند، پاك و بزرگوار و درست. همه مدح و ثناء او، همه سزای ذات و صفات او، دلیل بر توحید وجود و كرم او، هر كه آن را یاد كند و بدان توحید و تعظیم اللَّه تعالی خواهد در بهشت شود اینست كه مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «انّ للَّه تسعة و تسعون اسما من احصاها دخل الجنّة».
قوله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» سیاق این آیت تسلیت مصطفی است و تسكین دل وی بآن رنج و اذی كه از قوم خود میدید، و طعنها كه از مشركان می‌شنید، ربّ العزّة او را بدیدن و شنیدن آن مكاره صبر میفرماید و وعده درجات و كرامات میدهد، و از قصه و سرگذشت موسی او را خبر میكند كه از دشمنان چه رنج بوی رسید و بعاقبت از

حق چه کرامت دید، گفت جلّ جلاله:

«وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» ای قد اتيك حديث موسى و قصته.

«إِذْ رَأى ناراً» و این آن گه بود که موسی (علیه السلام) روزگار مزدوری شعیب تمامی ده سال بسر برده بود و از شعیب دستوری خواسته بود تا بنزدیك مادر باز شود و عیال را با خود ببرد. و شعیب او را دستوری داد و از مدین بیرون آمد عیال و اسباب با وی و چند سر گوسپند که شعیب وی را داده بود. روی نهادند بمصر و موسی (علیه السلام) را کلاهی نمدین بر سر و ازار کی پشمین بر تن و نعلینی از پوست خر ناپیراسته در پای و عصا در دست، همی رفتند تا رسیدند بوادی طوی، آنجا که طورست. شب آدینه‌ای پیش آمد. شبی تاریك سهمگین، جهان همه تاریکی ظلمت فرو گرفته، ابر و باد و باران و رعد و برق و صاعقه همه در هم پیوسته و موسی (علیه السلام) از جاده راه بیفتاده و سرگشته شده، و گرگی در گله افتاده و گله پراکنده کرده. در آن حال اهل موسی در ناله آمد و وقت زادن نزدیك گشته موسی را طاقت برسید و آرام از دل وی برمید، از جان خویش بفریاد آمد مضطر ماند. آتش زنه برداشت سنگ بر آن زد هیچ شرر آتش بیرون نداد، درین میانه باز نگرست بسوی چپ از دور آتشی دید.
اینست که ربّ العالمین گفت: «إِذْ رَأى ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ» ای لامرأته و ولدیه.
موسی (علیه السلام) با زن خویش و دو فرزند که با وی بودند، و می‌گویند آن شب او را پسری آمد. موسی (علیه السلام) چون آتش دید ایشان را گفت «امْكُثُوا» ای اقیموا مکانکم،
«إِنِّي آنَسْتُ ناراً» یقال للّذی ابصر الشيء من بعید ممّا یسکن الیه آنسه.
«لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ» شعلة من النّار فی طرف عود،
«أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً» ای هادیا یدلّنی علی الطریق و الماء.
موسی راه گم کرده بود و راه بسراب نمیبرد و سرمای سخت بود و آتش زنه آتش نمیداد، چون از دور آتش دید گفت روم و آتش بیارم یا

کسی را بینم که راه داند و جای آب شناسد و ما را راهنمونی کند، و از آنجا که موسی بود تا بآتش میگویند سیصد فرسنگ بود، موسی بیك طرفة العین آنجا رسید. اینست که اللّٰه تعالی گفت: «فَلَمَّا أَتاها» چون رسید آنجا درختی دید، میگویند درخت عنّاب بود، و گفته‌اند درخت سدره بود، درختی سبز و تازه سر تا پای آن بآتش افروخته و هیچ شاخ آن ناسوخته، آتشی بود برنگ سپید و بی‌دود، و هر شاخ که آتش در وی میافتاد سبز و تازه تر میشد. موسی (علیه السلام) در آن حال تسبیح فریشتگان شنید و نوری عظیم دید، موسی از شگفتی آن حال تنگ دل بیستاد پشت بدرخت باز نهاد و چشم پر آب کرد.

و آن ساعت ندا آمد که:

«يا مُوسى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» کرّر الکنایة لتحقیق المعرفة و توکید الدّلالة. و ازالة الشبهة،

نظیره قوله للنّبی (صلي الله عليه وسلم) : «وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ».

قراءت مکّی و ابو عمرو، انّی بفتح الف است. یعنی نودی بانّی انا ربّك. و موضع انّی نصب. باقی انّی بکسر الف خوانند بر اضمار قول نودی.

فقیل «يا مُوسى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» این آیت حجتی قاطع و دلیلی روشن است بر معتزله که بخلق قرآن می‌گویند، و بر ایشان که سخن گفتن بر خدای تعالی روا نمی دارند، ایشان را گویند، «نُودِيَ» این ندا از کیست؟ اگر گویند از فریشته است گوئیم.

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» که می‌گوید، اگر گویند فریشته میگوید کفر صریح است که فریشته خدای موسی نیست، و اگر گوید خدا میگوید و جز او کس را نرسد که گوید: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» اقرار دادند که اللّٰه تعالی متکلّم است و گویا، سخن وی صفت ویست نامخلوق.

بموسی گفت منم که خداوند توام «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» نعلین از پای بیرون کن.

خلافست میان علما که از بهر چه او را خلع نعلین فرمودند؟ روایت کنند از مصطفی (صلي الله عليه وسلم) که گفت: «کانتا من جلد حمار میّت غیر مدبوغ».

روى عن ابن مسعود قال: قال النبى (صلي الله عليه وسلم) : «و كلم اللَّه موسى و كانت عليه جبة صوف و كسآء صوف و سراويل صوف و عمامة صوف و نعلاه جلد حمار غير زكى».
او را فرمودند كه نعلين از پاى بيرون كن كه از پوست خر بود ناپيراسته و ناپاك. چون اين فرمان بوى رسيد نعلين از پاى بيرون كرد واپس وادى افكند.
حسن و عكرمه و مجاهد گفتند كه: نعلين از پوست گاو بود پاك امّا او را بخلع آن فرمودند تشريف زمين مقدّسه را، يعنى كه بركت زمين مقدّسه بپاى تو رسد.
و گفته‌اند تهى كردن پاى از نعلين نشان تواضع است و خشوع و تأديب. موسى را فرمودند تا ادب گيرد و در تواضع و خشوع بيفزايد، و عادت سلف بوده در تعظيم خانه كعبه كه پاى برهنه در خانه كعبه شدندى.
قال ابن الزبير: حج هذا البيت سبع مائة الف من بنى اسرائيل، يضعون نعالهم بالتنعيم يدخلون حفاة تعظيما للكعبة.
و فقيل فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ. اى فرغ قلبك عن شغل الاهل و الولد.
روى اشعث بن اسحاق عن جعفر قال: تركهم اربعين سنة فى المكان الّذى نودى فيه، و مضى لامر اللَّه حتّى قضى ما امر به.
قوله: «إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ» اى المطهر لكلام اللَّه عزّ و جل.
و قيل المقدس اى المبارك، طوى قرأ اهل الكوفة و ابن عامر بالتنوين.
و قرأ الآخرون، طوى بغير تنوين، فوجه التنوين انّه اسم منصرف على وزن فعل، مثل صرد و حطم. سمى به الوادى و هو مذكر، فيكون منصرفا لخلوه مما يمنع الصرف، و من لم ينّونه ترك صرفه من جهتين. احديهما ان يكون معدولا عن طاو، فيصير مثل عمر المعدول عن عامر فلا ينصرف و الثانية انّه اسم للبقعه او الارض، فهى مؤنثة فى المعنى فمنع الصّرف لاجتماع التأنيث و التعريف فيه. و قيل طوى مصدر مثل هدى، و المعنى نودى طوى او قدّس طوى، اى مرّتين مشتق من الطى، اى طويت عليه البركة و التقديس و النّداء طيّا بعد طى.

قوله: «وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ» اى اصطفيتك للنّبوة.

و قرأ حمزة و انّا بفتح الالف و تشديد النون. اخترناك، بالنّون و الالف على لفظ الجمع، دون معناه للعظمة، لانّه من خطاب الملوك.
و قوله: «أَنَا» عطف على قوله: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ»، و الكلّ من صلة نودى، و المعنى نودى بانّى انا ربّك و بانا اخترناك.
قوله: «فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى» اى استمع لما يوحى اليك منّى
«إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي» اى وحدنى و اطعنى و لا تعبد غيرى،
«وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي».
اينجا سه قول گفته‌اند:

- يكى آنست كه نماز بپاى دار لتذكرنى فيها. تا مرا ياد كنى در آن كه شريف‌تر ذكرى آنست كه در نماز بود.
- قول ديگر اقم الصلاة طلبا لذكرى حتّى اذكرك. نماز بپاى دار طلب ذكر مرا، كه هر كه مرا ياد كند من او را ياد كنم، هم چنان كه گفت: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ».
- قول سوم اقم الصلاة متى ذكرت ان عليك صلاة، و المعنى لتذكيرى ايّاك بها. ميگويد هر گه كه فراموش شود بر تو نماز چون ياد آيد نماز كن در هنگام، يا پس هنگام، كه آن من بياد تو دادم و منه

قول النّبي (صلي الله عليه وسلم) : «من نسى صلاة او نام عنها فليصلها اذا ذكرها، انّ اللَّه عزّ و جلّ يقول «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي».
و روى من نام عن صلاة او نسيها فليصلها اذا ذكرها فان ذلك وقتها، لا وقت لها الّا ذلك و تلا قوله: «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي».
و روى من نسى صلاة فليصلها اذا ذكرها لا كفارة لها الّا ذاك.
و فى رواية ابى قتادة قال: «خطبنا رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : فذكر قصة نومهم عن الصلاة فقال رسول اللَّه: ما الّذى تهمسون دونى؟ قلنا تفريطنا عن الصلاة. قال اما لكم فى اسوة انّه ليس فى النوم تفريط، و لكن التفريط على من لم يصل صلاة حتى يجيء وقت صلاة اخرى، فمن فعل ذلك فليصلها حين ينتبه فاذا كان الغد فليصلها عند وقتها».
گفته‌اند اين خطاب با مصطفى (صلي الله عليه وسلم) است تا آنجا كه

گفت: «فَتَرْدى»، آن گه بقصه موسى باز ميشود.

قوله: «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ» اى القيامة كائنة لا محالة، «أَكادُ أُخْفِيها» اريد ان استرها عن جميع النّاس فلا اطلع عليها احدا بل تأتيهم على غرة منهم كقوله: «لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً» بل تأتيهم بغتة فيبهتهم.
ميگويد رستخيز آمدنى است ميخواهم كه كى آن وقت از خلق بپوشم تهويل و تعظيم آن را، تا آيد بايشان ناگاه، روايت كرده‌اند از ابن عباس كه گفت در تفسير اين آيت: اكاد استرها عن نفسى فكيف يعلمها مخلوق.
اين سخن بر مخرج سخن عرب بيرون آمد و بر عادت ايشان و مبالغت در كتمان و جدّ نمودن در آن.
و قيل أُخْفِيها اى اظهرها و هو من الاضداد، كما انّ الاسرار يجيء بمعنى الاظهار فى قوله: «وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ» اى اظهروها، و يحتمل ان يكون اخفيها بمعنى ازلّت الخفا عنها، كما يقال اشكيته: اى ازلت شكواه، باين قول اكاد، زيادت است هم چنان كه گفت: «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً» اى هو قريب و عسى زيادة.

«لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ» تعلق باخفا دارد، هر كه اخفاء بمعنى اظهار نهند. و معنى آنست كه رستخيز آمدنى و بودنى است، آن را بوقت خويش اظهار كنم تا هر كس بجزاء كردار خويش رسد و سزاى خويش بيند، و روا باشد كه لتجزى تعلق باتيان دارد يعنى «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ... لِتُجْزى»، و محتملست كه تعلق «ب أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي» دارد، اى اقم الصلاة لذكرى لتجزى كلّ نفس على ما عملت من خير او شر.
«فَلا يَصُدَّنَّكَ عَنْها» الصدّ يستعمل فى الصرف عن الخير، تقول صدّه عن الخير و لا تقول صدّه عن الشّر، و المعنى لا يمنعك عن الايمان بالقيامة و التّأهب لها و عن اقامة الصلاة،
«مَنْ لا يُؤْمِنُ بِها وَ اتَّبَعَ هَواهُ» الهوى يستعمل فى المعاصى و حقيقته ميل النّفس الى الشّيء للشهوة. «فَتَرْدى» اى فتهلك فى القيامة و تعذّب بالنّار.
قيل الخطاب للنّبى (صلي الله عليه وسلم) و المراد به امته.

قوله: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» استفهام است بمعنى تنبيه و تقرير، ربّ العزّه خواست كه بر وى مقرّر كند باقرار وى كه آنچه در دست دارد عصاست، تا چون مار گردد نترسد، و نيز خواست كه او را باقرار خود فرا گيرد و بر وى حجّت آرد كه آن عصاست تا چون مار گردد انكار نكند، كه هميشه چوب بود و دعوى نتواند كرد كه هميشه مار بود، و گفته‌اند مراد باين خطاب آنست كه تا موسى را گستاخ گرداند و با كلام حق انس گيرد و از هيبت ديدن عجايب مدهوش نگردد و قوّت دل دارد بهر چه او را فرمايد،

«وَ ما تِلْكَ» از بهر آن گفت كه عصا مؤنث است و اشاره بآنست، و «بِيَمِينِكَ» از بهر آن گفت كه عصا در دست راست داشت، و محتملست كه در دست چپ چيزى ديگر داشت تا جواب بر وى ملتبس نشود.

«قالَ هِيَ عَصايَ» گفته‌اند كه عصاى موسى ببالا ده گز بود سر آن دو شاخ و زير آن سنان، و نام آن عليّق و قيل نبعه از چوب بادام، و گفته‌اند از مورد بهشت بود.

و عن محمّد بن قيس قال: اعطى آدم من الجنّة ياقوتة و عصا موسى و شيئا من زرع: فامّا الياقوتة فهى الركن كانت بيضا فاسودّ من ايدى الخطائين، و امّا العصا، فعصا موسى تناسخها القرون، و امّا الزرع فما اعطى بنو آدم. قوله: «أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها» اى اعتمد عليها اذا اعييت، و ذلك انّ الرّعاء يستريحون على عصيهم بالاتكاء،

«وَ أَهُشُّ بِها» اى اضرب بها الاغصان الورق،

«عَلى غَنَمِي» الغنم عند العرب لعدد من الضّان لا ينقص من مائة فصاعدا قوله. «وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى» المآرب الحوائج واحدتها ماربة و مأربة و الارب و الاربة ايضا الحاجة. و ارب الانسان عضوه، جمعه اراب و صحّ

فى الحديث: «امرت ان اسجد على سبعة آراب».

و الا ريب لهو العاقل الّذى يقوم لحوائجه، و انّما قال اخرى لانّ المآرب جماعة و اصلها اخر، فاجراها على الوحدة كالحسنى لانّ آيات السورة على الياء.

- گفته‌اند كه موسى بقدر سؤال جواب داد، چون خطاب آمد كه:

«وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» موسى جواب داد كه عصا، ديگر بار خطاب آمد كه: لمن هى، اين عصا آن كيست؟ موسى گفت: «عَصايَ» عصاى من. خطاب آمد. و ما تصنع بها. چكنى باين عصا؟ موسى گفت: «أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها» و آن منافع بر شمرد،

- و گفته‌اند خطاب هم آن بود كه: «ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» امّا موسى در جواب بيفزود كه ميخواست تا منافع آن بر شمرد و شكر نعمت حق بگزارد.

روى عن ابن عباس قال: كان موسى (عليه السلام) يحمل على عصاه زاده و سقاه و تماشيه و تحدّثه و كان يضرب بها الارض فيخرج ما يأكل يومه و يركزها فيخرج الماء، فاذا رفعها ذهب الماء و اذا ظهر له عدوّ حاربت و ناضلت عنه. و اذا اراد الاستقاء من البئر ادلاها فكانت على طول البئر، و صارت شعبتاها كالدّلو حتّى يستقى، و كان يظهر على شعبتيها كالشمع باللّيل يضيء له و يهتدى به، و اذا اشتهى ثمرة من الثمار، ركزها فتغصّنت غصن تلك الشجرة و اورقت ورقها و اثمرت ثمرها،

گفته‌اند اين همه منافع كه ابن عباس بر شمرده است پس از سؤال «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» در عصا پيدا شد زيرا كه آن همه معجزه است و موسى را پيش از آن شب معجزه نبود.

«قالَ أَلْقِها» قال الربّ الق العصا «يا مُوسى» فَأَلْقاها من يده. «فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى» تمشى مسرعة على بطنها. چون موسى عصا از دست بيفكند مارى زرد گشت آن را عرف بود چون عرف اسب، از اوّل كه پيدا گشت جانّ بود باريك و كوچك پس همى افزود تا ثعبان گشت، مارى بزرگ صعب، چنان كه بدرختى رسيد آن درخت بخورد، و خاييدن درخت و دندانها كه بر هم ميزد موسى پر خوان آن ميشنيد، و گفته‌اند پاره پاره كوه ميكند و فرو ميبرد.

يقال الجانّ اوّل حالة الحيّة، و هى الصغيرة منها، و الثعبان آخر حالها و هى اعظم ما تكون، و الحيّة للجنس يعم الكلّ.

و قيل كانت فى عظم الثعبان و سرعة الجان.

موسی چون مار دید که نهیب می‌برد بترسید و برمید، جایی دیگر گفت: «وَلَّی مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ» برگشت و پشت برگردانید گریزان، باز نیامد و باز پس ننگریست، تا خطاب آمد از حق جلّ جلاله که ای موسی بجای خود باز آی، باز آمد. وی را گفت: «خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولی» تقديره سنعيدها الی سيرتها، فحذف الجار أي سنردها الی خلقتها و هيئتها كما كانت عصا، فمدّ موسی يده الی قرنيها فعادا شعبتين و صارت عصا.
و گفته‌اند که موسی پشمینه پوشیده بود چون خطاب آمد که: «خُذْها وَ لا تَخَفْ». دست بآستین مدرعه فرا برد تا بر گیرد، خطاب آمد که موسی اگر از این مار گزندی بتو خواهد رسید، آستین بچه کار آید ترا و چه دفع کند؟ موسی گفت خداوندا مرا باین مگیر که مرا ضعیف آفریده‌ای و آنچه میکنم از ضعف و عجز می‌کنم، پس موسی دست برهنه در دهن وی فرو برد چون دست وی برسید عصا گشت و دست خود در میان دو شاخ عصا دید، پس خطاب آمد که یا موسی ادن، فلم يزل يدينه حتّی شدّ ظهره بجذع الشجرة فاستقرّ و ذهبت عنه الرّعدة و جمع يديه فی العصا و خضع برأسه و عنقه.
قوله: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلی جَناحِكَ» جناح الانسان ما بين المرفق و الإبط.
«تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» يعنی تخرج و لها نور و شعاع كشعاع الشمس من غير مرض و لا برص،
«آيَةً أُخْری» يعنی هذه آية اخری لنبوّتك سوی آية العصا. و انتصابها علی الحال.
قوله: «لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْری» من المعجزات العظام التي نعطيكها.
و قيل تقديره «لنراك الكبری من آياتنا» و هی اليد البيضاء،
و لهذا قال: ابن عباس كانت يد موسی اكبر آياته.
قوله: «اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ» ای اذهب بهاتين الآيتين فی الحال اليه و ادعه الی عبادتی و وحدانيتی و الی اقامة الصلاة. لذكری، «إِنَّهُ طَغی» ای عصی و علا و تكبّر و جاوز الحد فی الشرك و المعصية.
قال ابن عباس: لم يرجع موسی الی اهله الّا بعد حول، و القبط تسمی الطاغی فرعون و اسمه الوليد بن الريان القبطی.

و قیل الولید بن مصعب و قیل کان فرعون من اصطخر و عن علقمة بن مرثد قال: بعث اللَّه موسی الی فرعون، فلمّا ولیّ موسی ناداه یا موسی امّا انّ فرعون لن یؤمن، قال موسی یا ربّ ففیم ترسلنی الیه، و قد علمت انّه لن یؤمن، فبعث اللَّه الیه بثمانیة املاك، فقالوا یا موسی امض لما امرت به، فقد اعنی علم هذا القرون هن قبلکم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». ذکر اللَّه حبذا ذکراه جل الملك الحق تعالی اللَّه ما اشرف ذکره و ما اعلاه و ما اطیب وصفه و ما احلاه، فهو العزیز الصّمد الا له،
اللَّه است قدیم و آفریدگار رحمن است عظیم و پروردگار، رحیم است و حلیم و آمرزگار، کریمست و لطیف، عیب پوش و عذر پوش و رهی‌دار، دستگیر و کارساز، عذر پذیر و سپاس دار، نغز کردار و خوش گفتار و لطیف دیدار، جمال نام امروز نصیب کفتار، جمال نام فردا نصیب دیدار،
الهی در ازل تومان بر گرفتی و کس نگفت که بردار، اکنون که بر گرفتی بمگذار و در سایه لطف خود میدار،
قوله: «طه» اینست خطاب خطیر و نظام بی‌نظیر، اینست سخن پر آفرین و بر دلها شیرین، دل را انس و جان را پیغام، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام.
«طه»

- هم نامست و هم تعریف، هم مدح، و هم پیغام،
- نام راست و تعریف درست،
- مدح بسزا پیغام تمام.

قومی گفتند سوگندیست که ربّ العزّة یاد می‌کند بصفات و افعال خویش،

- می‌گوید بطول خداوند بر بندگان،
- بپاکی حق از گفت ناسزایان،
- بطهارت دل محمّد خاتم پیغمبران،

- بطهارت اهل بیت محمّد شمعهای تابان،
- بطهارت دل عارفان و سوز سرّ والهان.
- بدرخت طوبی جای ناز بهشتیان،
- بطرب اهل بهشت و یافت روح و ریحان،

باین جمله سوگند یاد میکند: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى».
سعید جبیر گفت.

- طا از طیّب است
- و ها از هادی،
- طا اشارتست بپاکی، و پاکی اللَّه را صفتست،
- و ها اشارتست بهدایت، و اللَّه ولی هدایتست،
- طا آنست که مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: انّ اللَّه تعالی طیب لا یقبل الّا الطیب».
- ها آنست که قرآن مجید از آن خبر داد: «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا».
- اللَّه بحقیقت راه نمای و دل گشای مؤمنانست،
- سرارای و مهر فزای رهیگانست،
- طیب از عیب پاك،
- صمد از دریافت پاك،
- برتر از دوری پاك،
- نزدیك از آمیغ پاك،
- قیوم از تغیّر پاك،
- احد از انباز و جفت و فرزند و کفو و همتا پاك،
- یافته از دریافت پاك،
- صبور از عجز پاك،
- مانع از بخل پاك،
- منتقم از حقد پاك،
- جبّار از جور پاك،
- متکبّر از بغی پاك،

- غضبان از ضجر پاك،
- شناختنی از اوهام پاك،
- صانع از حاجت پاك».

قوله: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» تسكين روعة مصطفى (صلي الله عليه وسلم) است كه او ترسنده‌تر خلق بود چنان كه گفت: انّی ارجو ان اكون اخشاكم للّٰه»
ياران گفتند، رسول خدا نماز كردی و در دل مبارك وی چندان ترس بودی كه می‌جوشيدی چنان كه آب گرم جوشيدی بر آتش.
عمر خطّاب (رضي الله تعاليٰ) گفت: وی را ديدم در ملتزم ايستاده و زار زار می‌گريست، چون مرا ديد گفت: هاهنا تسكب العبرات.

قوله: «إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى»، قرآن يادگار ترسندگانست و خشيت ترس زنده دلان و عالمان است، يقول اللّٰه تعالى: «إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» ترسی كه خاطر را از حرمت مركب كند، و اخلاق را مهذب كند، و اطراف را ادب كند.

هر دل كه در آن از خدای عزّ و جلّ ترس نيست آن دل خرابست و معدن فتنه، و از نظر اللّٰه محروم و از تبصره شناخت حق محجوب، دليری و بی‌حرمتی و ناپاكی را باللّٰه چه رويست، و با وی چه سر و كار، اين چنانست كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت در قنوت: «و الشرّ ليس اليك»
شر را بتو چه راه و اهل آن را با تو چه روی.

قوله: «تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلى» اين قرآن فرو فرستاده خالق زمين و آسمانست، انس دل دوستان و مرهم درد سوختگانست، شفای درد و طبيب بيمار دلانست، مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: «الّا من اشتاق الى الله فليسمع كلام اللّٰه فان مثل القرآن كمثل جراب مسك، ایّ وقت فتحته فاح ريحه».

جایی دیگر گفت: «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» فرو فرستاده آن عزیز است که او را هم نور عزّت است و هم نار عزّت. بنور عزّت آشنا را بیفروخت و بنار عزّت بیگانه را بسوخت،
جای دیگر گفت: «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ» فرو فرستاده خداوند جهانیان است، پروردگار و دارنده همگانست، یکی تن پرورد بنعمت و دل پرورد بمحبّت، آن در ناز و نعمت، و این در راز ولی‌نعمت، آن بر درگاه شریعت است در خدمت و ریاضت، این در پیشگاه حقیقت سزای صحبت و قربت.

قوله: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» هفت جای در قرآن یاد کرد که من بر عرش مستویم.[i]

شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللَّه روحه،

- استواء خداوند بر عرش در قرآنست
- و مرا بدین ایمانست،
- تأویل نجویم که تأویل درین باب طغیانست،
- ظاهر قبول کنم و باطن تسلیم،
- این اعتقاد سُنیّانست،
- و نادر یافته بجان پذیرفته طریقت ایشانست،
- ایمان من سمعی است،
- شرع من خبری است،
- معرفت من یافتنی است،
- خبر را مصدقم
- یافت را محققم،
- سمع را متبعّم،
- بآلت عقل،
- بگواهی صنع،

- بدلالت نور،
- باشارت تنزیل،
- به پیغام رسول،
- بشرط تسلیم،
- امّا همیدانم که نه جایگیر است بحاجت،
- که جای نمایست بحجت،
- نه عرش بر دارنده الله تعالی است، که الله دارنده و نگهدارنده عرشست،
- عرش خداجویان را ساخته، نه خداشناسان را،

خداجوی دیگرست و خدا شناس دیگر،

- خداجوی را گفت: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى»
- خداشناسان را گفت «وَ هُوَ مَعَكُمْ»
- بر عرش بذات، بعلم هر جای، بصحبت در جان، بقرب در نفس.
- ای جوانمرد در خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ»
- رخت فرو منه که «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ»
- با وی روانست، بر بساط «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ»
- آرام مگیر که «ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» زبر آنست، با «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ»
- گستاخ مباش که «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ» از بر آنست،
- هر چه «هُوَ الْأَوَّلُ» می‌دهد «هو الآخر» می‌رباید،
- هر چه «هو الظاهر» نشان میکند، «هو الباطن» محو می‌کند،
- این همه چیست، تا مؤمن میان خوف و رجا و عارف میان قبض و بسط طوف می‌کنند،
- نمیتوان گفت که نمیتوان یافت، که شریعت خصمی میکند،
- و نمیتوان گفت که توان یافت، که عزّت رضا نمیدهد،
- عزیز عظیم لا یعرف قدره و لا یدرك حقه،
- لطیف ودود یحبهم و یحبّونه.

قوله: «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى»

- النفسی لا تقف علی ما فی القلب،
- و القلب لا يقف علی اسرار الروح،
- و الروح لا سبيل له الی حقائق السر،
- و الّذی هو اخفی فما لا يطّلع عليه الّا الحق.
- نفس چه داند كه در كنج خانه دل چه تعبيه است،
- دل چه داند كه در حرم روح چه لطائف است،
- روح چه داند كه در سراپرده سرّ چه ودايع است،
- سرّ چه داند كه در اخفی چه حقايقست،
- نفس محلّ امانتست،
- دل خانه معرفتست،
- روح نشانه مشاهدتست،
- سرّ محط رحل عشق است،
- اخفی حق داند كه چيست،
- و داننده آن كيست،
- و هم و فهم خلق از دانش آن تهيست.

قوله: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» هر منزل كه سلطان آنجا فرو خواهد آمد فراش بايد كه از پيش برود و آن منزل بروبد، از خاشاك و خس پاك كند، چهار بالش سلطان بنهد، تا چون سلطان در رود، كارها ساخته بود و منزل پرداخته، چون سلطان عزت الّا اللّٰه بسينه بنده نزول كند فرّاش لا اله از پيش بيايد، و ساحت سينه بجاروب تجريد و تفريد بروبد و خس و خاشاك بشريّت و آدميّت و شيطنت نيست كند و بيرون او كند آب رضا بزند، فرش وفا بيفكند، عود صفا بر مجمره و لا بسوزد، چهار بالش سعادت و دست سيادت بنهد، تا چون سلطان الا اللّٰه در رسد، در مهد عهد بر سرير سر تكيه زند. شعر:

تكيه بر جان رهی كن كه چكنی تكيه بر آن گوشه

تـــــــرا بــــــاد فـــــدا دار افزبنـــــــــــــــــــا

قوله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى إِذْ رَأى ناراً»

- آتش نشان جودست،
- و دليل سخا،
- عرب آتش افروزد تا بدان مهمان گيرد،
- هيچكس بآتش مهمانی چون موسی (عليه السلام) نيافت
- و هيچكس از آتش ميزبانی چون اللّٰه تعالی نديد،
- موسی آتشی ميجست كه خانه افروزد. آتشی يافت كه جان و دل سوزد،
- همه آتشها تن سوزد و آتش دوستی جان،
- بآتش جان سوز شكيبايی نتوان.
- آتشها بر تفاوتست،
  - آتش شرم
  - و آتش شوق
  - و آتش مهر،
- آتش شرم تفرّق سوزد،
- آتش شوق صبر سوزد،
- آتش مهر دو گيتی سوزد، تا جز از حق نماند،
  - دليل يافت دوستی دو گيتی بسوختن است،
  - نشان محقق با غير حق نپرداختن است،
  - علامت نيستی در خود برسيدن است،
- باران كه بدريا رسيد برسيد،
- در خود برسيد آن كس كه بمولی رسيد،
- موسی (عليه السلام) بسر مشرب توحيد رسيده بود، كه خطاب: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» شنيد، او را فرمودند كه قدم در عالم تفريد نه، پای بر دو گيتی نهاد و مولی را همّت يگانه كرد.

قوله: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»

- اى فرّغ قلبك عن حديث الدّارين،
- و تجرّد للحق بنعت الانفراد،
- اى موسى يگانه را يگانه باش، اوّل در تجريد قصد، آن گاه در نسيم انس، از دو گيتى بيزار شو تا نسيم انس از صحراء لم يزل دميدن گيرد، حجاب تقسيم از پيش برخاسته و نداء لطف بجان رسيده

«وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» چون خطاب «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» بسمع موسى رسيد.
سلطان هيبت بر او تاختن آورد در حيرت و دهشت افتاد، از صولت آن هيبت آرام را جاى نماند نه تن صبر بر تافت، نه دل با عقل پرداخت، تا ربّ العالمين بنداء لطف تدارك دل وى كرد، حديث عصا در ميان آورد گفت: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» چيست اينكه در دست دارى اى موسى؟
گفت: «هِيَ عَصايَ» عصاى منست.
فرمان آمد كه: «أَلْقِها يا مُوسى» بيفكن اين عصا كه مى‌گويى عصاى منست. موسى بيفكند آن عصا مار گشت. موسى چون آهنگ مار ديد كه قصد وى كرد، بترسيد و بهزيمت شد، ندا آمد كه:
«خُذْها وَ لا تَخَفْ» اى موسى بر گير و مترس، اين همان عصاست كه تو گفتى و دعوى كردى كه عصاى منست، اى موسى ترا با دعوى چه كار بود، مردان راه دعوى نكنند و هيچ چيز بخود اضافت نكنند، آن صفت هستى و آثار دعوى موسى بود كه در آن حضرت روى بوى آورد، كه از دعوت بشريّت با فطرت او شوبى مانده بود، آن شوب باين دعوى پديد آمد كه «عَصايَ». گفتند اى موسى هنوز ازين انيّت چيزى با تو مانده است. رحمتى بود از حق جلّ جلاله بموسى عمران كه گفت: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» تا آن همه دعوى از نهاد موسى سر بر زد و موسى (عليه السلام) را بر آن اطلاع دادند تا از آن دعوى برخاست و دامن عصمت خويش از آن گرد بيفشاند.

قوله: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى‏ جَناحِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» معجزه موسى

- يكى بيرون از نفس وى بود عصا،
- ديگر در نفس وى بوديد بيضا.

عصا نمود كارى است از آيات آفاق،
و يد بيضا نمود كارى است از آيات انفس.
و ربّ العالمين راه توحيد خود بر شناخت اين دو طرف نهاده ميگويد جل جلاله. «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».

قوله: «لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى‏» اى الاية الكبرى و هى ما كان يجده من الشهود و الوجود و ما لا يكون بتكلّف العبد و تصرفه من فنون الاحوال التي يدركها صاحبها ذوقا.
آيت كبرى بحقيقت آنست كه از ديده خلق پوشيده و از تكلّف و تصرف بنده رسته، شرابى از غيب روى نهاده ناخواسته، بسرّ بنده رسيده و چاشنى آن آن بجان يافته، عيشى روحانى با صد هزار طبل نهانى، رستاخيز جاودانى، نفسى بصحبت آميخته، جانى در آرزو آويخته، دلى بنور يافت غرق گشته، از غرق كه هست طلب از يافت باز نمى‌داند. و از شعاع وجود عبارت نمى‌تواند، در آتش مهر مى‌سوزد و از ناز باز نمى‌پردازد.

پير طريقت گفت: الهى آنچه ناخواسته يافتنى است، خواهنده بدان كيست؟ و آنچه از پاداش برتر است سؤال در جنب آن چيست؟ پس هر چه از باران منت است بهار آن دمى است، و هر چه از تعرض و سؤال است از رهى مستمدّيست، الهى دانش و كوشش محنت آدميست، و بهره هر يكى از تو بسزا كرد ازليست.

(2)
آيات 25 الي 54

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي {25}
وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي {26}
وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي {27}
يَفْقَهُوا قَوْلِي {28}
وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي {29}
هَارُونَ أَخِي {30}
اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي {31}
وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي {32}
كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا {33}
وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا {34}
إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا {35}
قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ {36}
وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ {37}
إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ {38}
أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ ۚ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي {39}
إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَنْ يَكْفُلُهُ ۖ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ۚ وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا ۚ فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ {40}
وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي {41}
اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي {42}
اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ {43}
فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ {44}
قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَىٰ {45}
قَالَ لَا تَخَافَا ۖ إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ {46}
فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ ۖ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ ۖ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ {47}
إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَىٰ مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ {48}
قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ {49}

قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ {50}
قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ {51}
قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ ۖ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى {52}
الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّىٰ {53}
كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَىٰ {54}

2 النوبة الاولى

قوله تعالى: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» (5) گفت خداوند من فراخ بگشای دل من.
«وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي» (26) و آسان کن مرا کار من.
«وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي» (27) و بگشای گره از زبان من.
«يَفْقَهُوا قَوْلِي» (28) تا در بیابند سخن من.
«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» (29) و مرا از کسان من مردی بار کش ده.
«هارُونَ أَخِي» (30) و آن هارون است برادر من.
«اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي» (31) پشت من و نیروی من باو سخت کن.
«وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» (32) و او را در کار انباز من کن.
«كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً» (33) تا بپاکی ترا یاد کنیم.
«وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً» (34) و ترا در یاد داریم بیاد فراوان.
«إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيراً» (35) تو بما بینایی.
«قالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» (36) فرمود آنچه خواستی ترا دادیم ای موسی.
«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرى» (37) و بر تو سپاس نهادیم باری دیگر.
«إِذْ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ» آن گه که آگاهی افکندیم بما در تو.
«ما يُوحى» (38) آن آگاهی که افکنده آمد باو.
«أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ» که موسی را در تابوت کن،
«فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ» و آن تابوت در دریا افکن.
«فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» تا دریا او را با کران افکند.

«يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ» تا بگيرد او را كسى دشمنست مرا و دشمنست او را.
«وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» و بر تو افكندم دوستى از خويشتن.
«وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» (39) و مى‌پرورند ترا بر ديدار چشم من.
«إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ» ميرفت خواهر تو. «فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ» ميگفت خواهيد شما را نشانى دهم.
«عَلى مَنْ يَكْفُلُهُ» بر كسى كه او را بدايگى بدارد،
«فَرَجَعْناكَ إِلى أُمِّكَ» داديم ترا با مادر تو،
«كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها» تا روشن گردد چشم او.
«وَ لا تَحْزَنَ» و اندوهگن مبادا
«وَ قَتَلْتَ نَفْساً» و كسى را بكشتى،
«فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ» برهانيديم ترا از اندوه،
«وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» و ترا بيازموديم آزمودنى،
«فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ» سالها درنگ كردى و بودى در مدين.
«ثُمَّ جِئْتَ عَلى قَدَرٍ يا مُوسى» (40) و آن گه آمدى اى موسى بر هنگامى و اندازه‌اى.
«وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» (41) و ترا بگزيدم خويشتن را.
«اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآياتِي» شو تو و برادر تو بنشانهاى من.
«وَ لا تَنِيا فِي ذِكْرِي» (42) و هيچ سست مشويد در ياد من.
«اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ» برويد هر دو بفرعون
«إِنَّهُ طَغى» (43) كه او بس شوخ شد.
«فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» گوئيد او را سخنى نرم بمدارا.
«لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» (44). تا مگر او پند پذيرد و بترسد.
«قالا رَبَّنا» گفتند خداوند ما،
«إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا» ما مى‌ترسيم كه فرعون بر ما بسر در افتد،
«أَوْ أَنْ يَطْغى» (45) يا گزاف و شوخى در گيرد و بر حال بكشد.
«قالَ لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما» گفت مترسيد كه من با شما ام.
«أَسْمَعُ وَ أَرى» (46) مى‌شنوم و مى‌بينم.
«فَأْتِياهُ فَقُولا» باو رويد و گوئيد،

«إِنَّا رَسُولا رَبِّكَ» ما فرستادگان خداى توايم،
«فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ وَ لا تُعَذِّبْهُمْ» و بنى اسرائيل را بما ده و عذاب مكن.
«قَدْ جِئْناكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ» نشانى آوردهايم بتو از خداوند تو،
«وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى» (47) درود و سلام بر آن كس كه براه راست پى برد.
«إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا» ما را گفتهاند و بما رسانيده،
«أَنَّ الْعَذابَ عَلى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى» (48) كه عذاب بر آن كس است كه راستى را دروغ شمرد و از پذيرفتن آن بر گردد.
«قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى» (49) گفت كيست خداوند شما اى موسى؟
«قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ» گفت خداوند ما اوست كه هر چيزى را آفرينش او بداد.
«ثُمَّ هَدى» (50) و آن چيز را در دل افكند كه قوت از كجا جويد و از دشمن چون پرهيزد و بمادر چون رسد.
«قالَ فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولى» (51) گفت كار و بار گروهان پيش چيست؟
«قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ» گفت دانش آن بنزديك خداوند منست در نسختى،
«لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى» (52) خداوند من فرو نگذارد نه فراموش كند.
«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» او كه شما را از زمين آرامگاه و بنگاه كرد،
«وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا» و شما را در آن راهها ساخت
«وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و فرو فرستاده از آسمان آبى
«فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً» تا بيرون آوريم بآن آب همتاها،
«مِنْ نَباتٍ شَتَّى» (53) از رستها از زمين پراكنده
«كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» مىخوريد و ستوران خويش را مىخورانيد،
«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درين كردها نشانهاست «لِأُولِي النُّهى» (54) زير كان و خداوندان خرد را.

النوبة الثانية

قوله: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي». چون فرمان آمد از جبّار کائنات بموسى (علیه السلام) کلیم که:
«اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» و موسى دل بر آن نهاد که پیش فرعون رود، از الله تعالى تمکین خواست و ساز و اهبّت آن کار، گفت:
«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» و این از بهر آن گفت که موسى را آن ساعت دل بتنگ آمده بود و بارى بر دل وى نشسته که از چنان مقام مناجات مى‌بایست شدن و با دشمن سخن مى‌بایست گفت. پس از آن که با حق تعالى جلّ جلاله سخن گفته بود. گفت بار خدایا چون با دشمن سخن مى‌باید گفت نخست این بار از دل من فرو نه و دلم بر گشاى و فراخ گردان تا رسالت بتوانم گزارد و جواب بتوانم شنید.
قال ابن جریح: اشْرَحْ لِي صَدْرِي، اى وسع و لیّن قلبى بالایمان و النبوّة لاعى عنك ما تودعه من وحیك و اجترى على خطاب فرعون.
«وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي» سهّل علىّ ما امرتنى من تبلیغ الرّسالة الى فرعون.
«وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي» العقدة لكلّ ما لم ینطق بحرف مثل التمتمه و الفأفأة.
یقول افتح لسانى و ازل ما به من الرّتة یفهموا كلامى و ما اخاطبهم به، مجاهد گفت: عقده زبان وى از آن بود که ربّ العزّة محبّت وى در دل آسیه و فرعون افکنده بود چنان که یك ساعت ایشان را از دیدار وى شکیبایى نبود، فرعون روزى او را بر کنار خود نشانده بود و در روى وى مى‌خندید و بازى میکرد، موسى دست فرا کرد و موى روى وى بگرفت و تایى چند از آن برکند، فرعون خشم گرفت، سیّاف را بخواند تا او را هلاك کند. آسیه گفت کودکى چه داند که چه کند آتش و یاقوت از هم نشناسد، پس آزمودن را یاقوت و آتش بهم جمع کردند. موسى خواست که دست بیاقوت برد، جبرئیل بیامد و دست وى فرا آتش برد، آتش بر گرفت و در دهن نهاد دستش نسوخت از آنکه موى روى فرعون بدست بر کنده بود، زبانش بسوخت که روزى فرعون را پدر خوانده بود، این عقده زبان وى از آن بود.

«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» الوزير مشتق من الوزر، و الوزر الحمل و سمى الوزير وزيرا لانه يزر اوزار الملك و يحمل أعباء ملكه. و قيل مشتق من الوزر و هو الملجأ، و منه قوله:
«كَلَّا لا وَزَرَ» اى لا ملجأ، فعليهذا سمّى الوزير وزير الانّ الامير يلجئ اليه فيما يعرض له من الامور.
قوله: «هارُونَ أَخِي» اى اجعل اخى هارون وزيرا لى من بين اهل بيتى، و انّما قال من اهلى لتكامل شفقته.
قوله: «اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي» اى قوّ به ظهرى.
و قيل ازرى قوّتى،
و قيل ضعفى اى اجعله معاونا لى استعين برأيه و مشورته.
قرأ ابن عامر اخى اشدد به ازرى و اشركه فى امرى، بسكون الياء من اخى و قطع الالف من اشدد و قطع الالف من اشركه، و الوجه انّ قوله اشدد و اشركه على الخبر لا على الامر، و هما مجزومان لانّهما على جواب الدّعاء الّذى هو قوله:
«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» و جواب الدعاء مجزوم لان الشرط فيه مقدر، و المعنى اجعل لى اخى وزيرا فانك ان تجعله وزيرا لى اشدد به ازرى، فاشدد فى المعنى جواب الشرط المقدّر فهو مجزوم و اشركه معطوف عليه فهو تابع له فى الجزم. و قرأ الباقون اشدد بوصل الالف و اشركه بفتح الالف، و الوجه انّهما على الدّعاء الّذى هو بلفظ الامر، فقوله اشدد بوصل الالف صيغة امر يراد به الدّعاء فهو مبنى على السّكون، و اشركه مثله و هو معطوف عليه و هذا وجه القرائتين لانّه اشدّ موافقة لما قبله و هو قوله: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي»، و فتح ابن كثير و ابو عمرو، الياء من اخى، و اسكنتها الباقون.
قوله: «كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً» ننزهك عما لا يليق بك و نقول سبحان اللّه و نصلّي لك.
«وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً» بالدّعاء و الثناء على كلّ حال.
«إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيراً» هذا كون الحال، يعنى لم تزل كنت بنا بصيرا. اى عليما باحوالنا و صفتنا.
موسى (عليه السلام) از حقّ جلّ جلاله بدعا و مسألت خواست

مشارکت برادر خویش هارون در نبوّت، تا او را یاری دهد بر تبلیغ رسالت و اداء امانت و آسان کردن کار بر خویشتن، تا او را فراغ تسبیح و تعظیم ذکر حق بود و کثرت عبادت بقدر امکان، و ربّ العزّة دعاء وی مستجاب کرد و هارون را در نبوّت شریك وی کرد و پشت وی باو قوی کرد.

آن گه منّت بر وی نهاد گفت: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» ای اعطیت سؤلك و مرادك یا موسی،

- من شرح الصدر
- و تیسیر الامر
- و ازالة العقدة عن اللسان
- و تقوية الظهر بنبوة الاخ.

«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرى» ای انعمنا علیك فی زمان آخر، قبل هذه المرّة.

«إِذْ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ ما يُوحى» وحی اینجا بمعنی الهامست. چنان که گفت: «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» ای الهمناها ما یلهم من الصواب حتّی فعلت ما فعلت. و روا باشد که بمعنی رؤیا بود، ای اریناها فی المنام «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ»،

جایی دیگر گفت: «فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ».

نام مادر موسی بو خاید است و از فرزندان لاوی بن یعقوب بود ویم نامی است نیل را علی الخصوص.

اما قصه ولادت موسی بر شرط اختصار آنست که فرعون خوابی دید هائل، معبّران گفتند تعبیر این خواب آنست که در بنی اسرائیل کودکی پدید آید که بدست وی قاعده ملك تو خراب شود و نظام کار تو گسسته گردد،

فرعون گفت تدبیر چیست؟

گفتند تدبیر آن است که هر کودك نرینه که در وجود آید از بنی اسرائیل آن را هلاك کنی. روزگاری بگذشت که اطفال ایشان را میکشتند و پیران و جوانان که بودند از دنیا می‌رفتند، پس سروران آل فرعون همه بهم آمدند گفتند، مهینان بنی اسرائیل نماندند و کهینان را میکشند، نه بس

روزگار کسی از ایشان نماند و ما را مزدور و کارگر نباشد، و برنج آئیم، تدبیر آنست که یك سال کشیم و یك سال نه. پس تقدیر الهی چنان بود که هارون برادر موسی آن سال که نمی‌کشتند از مادر در وجود آمد و دیگر سال که می‌کشتند بموسی بارور گشت. چون زادن موسی نزدیك آمد زنی بود قابله و بر باروران زنان موکّل بود از جهت فرعون تا هر کودکی را که زادندی بفرعون گفتی و او را هلاك کردی، این قابله دوست مادر موسی بود، در وقت زادن او را بخواند و گفت: دوستی تو امروز بکار آید، ما را همی بینی که در چه حالیم، مرا یاری ده و ستر کن. چون موسی از مادر بوجود آمد قابله در وی نگریست نوری دید میان ذو چشم وی، شیفته آن نور و آن جمال وی گشت گفت: ای فلانه تا این ساعت بر آن بودم که فرزندت در دست فرعون نهم تا او را بکشد، اکنون از آن نیّت بگشتم، که این فرزند چشم و چراغ منست، میوه دل و جان منست.
پس قابله چون از آن کار فارغ گشت از خانه بیرون شد، یکی از آن ذبّاحان او را دید که از آن سرای بیرون میآمد بدانست که آنجا فرزندی آمده است، رفت و یاران خود را خبر کرد، چون بدر سرای آمدند خواهر موسی ایشان را بدید، نام آن خواهر مریم بود گفت: یا امّاه هذا الحرس بالباب: اینك اعوان و کسان فرعون آمدند، مادر موسی بیخود گشت، از سر آشفتگی موسی را خرقه‌ای پیچید و از دست بیفکند، تنوری تافته بود در آن تنور افتاد، اعوان فرعون چون در شدند مادر موسی را برنگ و حال خود دیدند هیچ نشان ولادت در وی پیدانه و گونه روی وی متغیر نگشته، گفتند قابله اینجا چه کار داشت اگر فرزندی نیامده است؟! مادر موسی گفت او دوست منست، گاه گاه بپرسش من آید چنان که در دوستان شوند، ایشان باز گشتند، و مادر میگوید یا مریم این الصّبي؟ کودك کجا است؟ مریم گفت. چه دانم من ازو بیخبر بودم، همی در سخن وی بودند که آواز گریستن آمد از آن تنور تافته، مادر فرا سر وی رفت و او را برداشت یك تای موی وی ناسوخته، فجعل اللّٰه علیه النار بردا و سلاما. پس خلافست میان علما که او را هم در آن حال در تابوت کردند و بدریا افکندند یا نه،

- قومی گفتند كه او را در بستانی پنهان كرد و چهار ماه او را شير مى‌داد بروز يك بار و شب يك بار، آن گه او را بدريا افكند.
- قومی گفتند. هم روز ولادت از وی بترسيد از قهر فرعون، و ربّ العزّة در دل وی افكند كه او را در تابوت كند و بدريا افكند،

اينست كه ربّ العالمين گفت: «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ» ای اقذفی التّابوت و هو فيه فی اليمّ ای فی البحر، و مادر موسی كس فرستاد بنجّار، مردی مصری بود از كسان فرعون و از وی تابوت خواست تا بخرد، نجّار گفت: تابوت را چه ميكنی؟ كراهيّت داشت كه دروغ گويد، و نيز دانست كه پسر وی را نزديك خدای تعالی كرامت و منزلت است كه او را در ميان آتش ديده بود چنان، براستی بيرون آمد گفت پسری آورده‌ام و از بيم فرعون و كيد وی او را در تابوت پنهان ميكنم. نجّار برفت تا ذباحان را خبر دهد از آن قصه، چون خواست كه سخن گويد زبانش بسته شد. بدست اشارت مى‌كرد، ذباحان نمى‌دانستند كه چه ميگويد او را بدر كردند، نجّار بخانه باز شد زبان وی نيك گشت، ديگر بار بازگشت تا ايشان را خبر دهد. ربّ العالمين زبان وی لال كرد و چشم وی نابينا، ايشان او را بزدند و بيرون كردند، گنگ و نابينا بيرون آمد، براه در چاهی بود در آن چاه افتاد، نجّار بدانست كه خدای را عزّ و جلّ را در آن سريست نيّت كرد كه اگر بحال صحّت و سلامت باز شود، آن حال بپوشد و مادر موسی را ياری دهد در حفظ موسی، ربّ العالمين صدق وی دانست در آن نيت كه كرد، او را چشم روشن و زبان گويا باز داد، بيامد و ايمان آورد و از فرعون ايمان خويش پنهان كرد، اوست كه رب العزّة در قرآن او را مؤمن آل فرعون خواند نام او حزبيل. پس تابوتی ساخت بقدّ موسی، خمسة اشبار فی خمسة، و مادر موسی موسی را در آن تابوت كرد در ميان پنبه زده، و سر آن و شقوق آن بقير بيندود و استوار كرد.

و بفرمان اللّٰه تعالی بدريا افكند، و فرعون را دختری بود كه علت برص داشت و اطباء مصر از معالجه وی درمانده بودند، ساحران و كاهنان

گفتند که شفاء علت وی از روی دریا می‌نماید، شخصی پدید آید، خیوء آن شخص بر وی مالند شفا یابد، پس روز دوشنبه چاشتگاه فرعون بر شط نیل بر آن نزهتگاه و تماشاگاه نشسته بود، زن وی آسیه بنت مزاحم و آن دختر که علت برص داشت بر آن گوشه دیگر بر شط با کنیزکان نظاره میکرد، ناگاه آن تابوت از میان دریا پدید آمد، موج آب آن را بساحل افکند چنان که الله تعالی گفت: «فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» ای فلیرده الماء الی الشط یعنی که دریا را فرمان آمد که تابوت را بساحل افکند، «يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ» انّما قال ذلك لانّ فرعون كان عدوّ الله و لانبیائه، و الفراعنة ثلاثة:

- فرعون ابراهیم
- و فرعون یوسف و هو جدّ فرعون موسی،
- و فرعون موسی و هو الولید بن مصعب.

پس غلامان و کنیزکان رفتند و تابوت بنزدیك فرعون و آسیه آوردند و هر چند کوشیدند در تابوت برگیرند یا بشکنند، هیچکس طاقت آن نداشت و بدست هیچکس گشاده نشد، مگر بدست آسیه، چون سر تابوت بر گرفتند، کودکی را دیدند در آن تابوت، من اصبح الناس وجها. با روی چون ماه و دو چشم نرگسین و میان دو ابروی وی نوری تابان و انگشت ابهام خویش در دهن گرفته و از آن شیر میخورد. فرعون در وی نگریست محبّت و مهر وی در دل او جای گرفت، اینست که ربّ العزة گفت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» ای فعلت ذلك بك لیحبك فرعون فلا یقتلك.

- قال ابن عباس: احبه الله و حبّبه الی خلقه،
- و قال قتاده: ملاحة كانت فی عینی موسی لا یكاد یصبر عنه من رآه.

- و قیل «أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» ای لتحبك امرأة فرعون و تحسن تربیتك. و هو معنی قوله. «وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» ای و لتربّی علی ارادتی بمرئی منی.
- و قیل لتغذی علی محبّتی، یقال صنع الصبی اذا احسن غدائه. چون موسی را از آن تابوت بیرون آوردند فرعون پاره‌ای خیوء وی بگرفت

و بر آن علّت دختر خویش مالید، دختر از آن علّت برص پاك گشت. دختر او را در بر گرفت و می‌بوسید، غاویان قوم فرعون گفتند: ایّها الملك انّا نظنّ انّ المولود الذی تحذر منه من بنی اسرائیل هو هذا، رمی به فرقا منك، فاقتله. ای ملك آن كودك اسرائیلی كه تو از وی می‌ترسی بر ملك خویش، مگر اوست نكش او را تا ایمن شوی،
فرعون بقتل وی همت كرد،
آسیه گفت. قرة عین لی و لك لا تقتله. ما را هیچ فرزند نیست و این كودك روشنایی چشم من و تست او را مكش تا او را فرزند گیریم و نفع او بما رسد.
قال النّبي (صلي الله علیه وسلم) : «انّ فرعون قال امّا انا فلا حاجة لی فیه، و لو قال یومئذ هو قرة عین لی كما هو لك لهداه اللَّه كما هداها»،

رسول خدا گفت اگر فرعون آن روز گفتی قرة عین لی، راه یافتی چنان كه آسیه گفت و راه یافت، امّا فرعون گفت مرا بدو حاجت نیست. لا جرم از هدایت و ایمان محروم ماند، و گفته‌اند چون فرعون قصد قتل وی كرد، آسیه گفت این كودك نه از بنی اسرائیل است بلكه از زمینی دیگر و قومی دیگر است از كشتن او چه آید، بگذار تا او را فرزند خویش گیریم و فرعون را خود نیز دل نمی‌داد كه او را بكشد كه او را دوست می‌داشت و مهر وی در دل داشت. پس آسیه او را موشا نام بر نهاد، بزبان عبری، موسی موشا است. مو آب است و شا درخت یعنی كه او را در میان آب و درخت یافتیم. آن گه دایه‌ای را طلب كردند كه او را شیر دهد هر چند كه زنان آمدند و پستان بر وی عرض كردند شیر نگرفت و مادر موسی آن ساعت با مریم خواهر موسی میگوید قصیه بر خیز و بر پی برادر برو و دانشی بكن كه خود زنده است یا مرده، خواهر بیامد تا بداند.
اینست كه ربّ العالمین گفت: «إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى مَنْ يَكْفُلُهُ» ای علی من یضمن القیام بارضاعه و تربیته. خواهر بیامد دید كه دایه طلب می‌كنند، گفت من شما را نشان دهم بكسی كه او را دایگی كند و شیر دهد، زنی است كه او را فرزند كشته‌اند و اگر او را بدایگی

خوانید بیاید، آسیه گفت بیار او را تا دایکی این پسر من بکند، اگر شیر وی بگیرد با وی نیکیها کنم، مریم رفت و و مادر را بیاورد، موسی چون بوی مادر شنید بجست و پستان وی در دهن گرفت و و بمزید، اینست که اللّٰه تعالی گفت: «فَرَجَعْناكَ إِلى أُمِّكَ» ای موسی ترا وا مادر دادیم چنان که با وی وعده کرده بودیم انّا رادوه الیك قوله: «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ» این بآن کردیم تا چشم وی روشن باشد ببقاء و لقاء تو و اندوهگن نباشد بفراق تو،

«وَ قَتَلْتَ نَفْساً» یعنی قبطیا کافرا. موسی چون آن قبطی را کشت دوازده ساله بود و این قصه در سورة القصص بشرح گوئیم. قوله: «فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ» ای من خوف القتل. یعنی سهلنا لك الخروج من مصر الی مدین سالما من فرعون،
و قیل نجیناك من غم التابوت و البحر و کربه، قال وهب: اوحی اللّٰه الی موسی (علیه السلام) لو انّ النفس الّتی قتلت اقرت ساعة من لیل او نهار بانی خالقها و رازقها لا ذقتك طعم العذاب و لکن عفوت عنك امرها لانّها لم تقر لی ساعة.
قوله: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای اختبرناك اختبارا و امتحناك محنة بعد محنة، و قیل خلصناك مرة بعد مرة.

- احدیها انّ امه حملت به فی السنة التي كان فرعون تذبح فیها الاطفال،
- القاؤه فی الیمّ،
- ثم منعه الرّضاع الا من ثدی امه،
- ثم جرّه لحیة فرعون حتّی هم بقتله،
- ثم تناول الجمرة بدل التمرة،
- ثم و کزه القبطی حین استغاثه الاسرائیلی،
- ثم خروجه من البلدة حین اخبره رجل یسعی من شیعته بما عزموا علیه من قتله.

و قیل الفتون ما لحقه من الفزع، و الهرب و الاغتراب الی ارض مدین، و ما ادرکه هناك من الکرامة و النّبوة،

«فَلَبِثْتَ سِنِينَ» یعنی عشر سنین فی اهل مدین و هو بلدة شعیب، علی ثمانی مراحل من مصر وهب گفت موسی که از فرعون بگریخت دوازده ساله بود بمدین شد ده سال مزدور شعیب بود بر مهر دختر وی صفیرا، و پس از آن هژده سال دیگر بنزدیك شعیب شبانی می‌کرد تا او را فرزند زاد، چون سن وی بچهل رسید وحی آمد بوی، اینست که ربّ العزّة گفت: «ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَرٍ یا مُوسی» یعنی جئت للوقت الّذی اردنا ارسالك فیه الی فرعون. علی قدٍ رای علی مقدار مقدور قدرناه لرسالتك. مقاتل گفت: علی قدر ای علی موعد وعدناك. پس آن گه آمدی بر سر آن وعده که ترا نهاده بودیم. گفته‌اند بظاهر با وی بقول وعده‌ای نرفته بود، پس احتمال کند که این وعده بخواب بود که ربّ العزّة او را بخواب نمود که ترا برسالت بفرعون و قوم وی خواهم فرستاد،
و قیل: معناه جئت علی موعد و عدنا الرّسل. و ذلك انّ اللَّه تعالی اخبر الرّسل الماضیة انّه سیبعث موسی الی خلقه و سینزل علیه التّوراة.
قوله: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» الاصطناع افتعال من الصنعة. و هو اتخاذ الصنیعة ای اتخذتك صنیعة، و المعنی اصطفیتك برسالتی و اختصصتك بوحیی الّذی هو خاص امری.
و یحتمل انّ النفس ها هنا تأکید. ای و اصطفیتك لی نفسی. و قیل معناه اخترتك لإقامة حجتی و جعلتك بینی و بین خلقی، حتی صرت فی الخطاب و التبلیغ عنّی بمنزلتی الّتی انا بها لو خاطبتهم و احتججت علیهم.
قوله: «اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآیاتِي» ای امضیا بالتوریة.
قیل بآیاتی بالید و العصا،
«وَ لا تَنِیا فِي ذِكْرِي» ای لا تضعفانی ان تذکرانی فانّ ذکر کما ایّای یقوی عزمکما.
و قیل معناه لا تفترا و لا تقصرا فی تبلیغ ذکری الناس.
یقال ونی و توانی فی الامر، اذا و هن فیه.
«اذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ» اعاد لانّ الأوّل مطلق و الثانی مقیّد. «إِنَّهُ طَغی» کفر و جاوز الحدّ فی الکفر. مفسران گفتند موسی با اهل خویش از مدین برفت و روی بمصر نهاد و هارون آن وقت بمصر بود نزدیك مادر

خویش، وحی آمد بهرون که موسی را استقبال کن، یك مرحله باستقبال موسی آمد و موسی را گفت مرا چنین وحی آمد و بفرمان حق جل جلاله آمدم، موسی گفت آری که رب العزّة مرا برسالت بر فرعون میفرستاد، درخواستم تا تو با من باشی و مرا یاری دهی تا رسالت حق بهم بگزاریم، پس رب العالمین با ایشان خطاب کرد «اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى».
«فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» ای تلطفا له فی القول و لا تغلظا. چون بر فرعون شوید بتلطف شوید، سخن نرم گوئید، بمدارا و رفق گویید، درشتی مکنید، و این از بهر آن گفت که مرد متمرّد طاغی چون او را دعوت کنند، اگر بعنف و خشونت با وی سخن کنند، خشم گیرد و در حجّت خصم تأمّل نکند و پند نپذیرد، و نیز قصد قتل خصم کند، باز چون برفق و لطف با وی گویند سخن بسمع خود راه دهد و در حجّت خصم تأمل کند و منقاد گردد. ازینجا گفت مصطفی (صلي الله عليه وسلم) : «ما دخل الرفق فی شيء الّا زانه و ما دخل العنف فی شیء الّا شانه».
و گفته‌اند او را برفق فرمود یعنی حق تربیت وی بجای آر که او ترا پرورده، حق تربیت دارد بر تو، و گفته‌اند معنی این تلطف آنست که او را بکنیت خوان و کنیت وی ابو العباس است، و گفته‌اند ابو الولید و گفته‌اند ابو مرّة. با موسی چنین گفت و با مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ» زیرا که طبع و خلقت موسی بر حدّت و صلابت بود و طبع و خلقت مصطفی بر رفق و رحمت. موسی را گفت از آن درشتی و تیزی لختی باز کم کن با دشمن، و مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را گفت بر آن رفق و مدارا لختی درشتی و تیزی بیار با دشمن، روی انّ عائشة قالت: یا رسول اللَّه کیف اجترأ موسی على الرؤیة و سؤاله ایّاها؟ قال علم اللَّه حدّته فحلم عنه.
قوله: «لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» فان قیل کان فی علم اللَّه انّه لا یتذکّر و لا یخشی فما معنی لعلّه یتذکّر؟ قیل هو مصروف الی غیر فرعون و مجازه لعلّه یتذکّر او یخشی خاش اذا رأی برّی و الطافی بمن خلقته و رزقته و انعمت علیه ثم ادّعی الرّبوبیة. و قال ابو بکر الورّاق: لعلّ من اللَّه واجب، و لقد تذکّر فرعون و خشی حین لم ینفعه الذّکری و الخشیة، و ذلك حین

ألجمه الغرق فی البحر، فقال آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ. و قال اهل المعانی، لعلّ حرف ترج و طمع، و هو هاهنا يعود الی حال موسی و هارون. ای اذهبا انتما علی رجائكما و طمعكما، و قد علم اللَّه سبحانه ما يكون منه. حقّ جلاله خود دانا بود كه عاقبت كار فرعون چه خواهد بود امّا موسی و هارون را گفت شما او را دعوت كنيد بر اميد و طمع آن كه وی ايمان آرد و سرّی كه خود دانست از كار فرعون با ايشان نگفت تا در ايشان فترت نيايد و در دعوت جدّ نمايند تا ثواب ايشان در آن جدّ نمودن تمامتر و عظيم تر بود، و معنی يتذكّر يتّعظ و يعتبر، و يخشی ای يسلم.
«قالا رَبَّنا» گوينده موسی بود امّا اضافت با هر دو كرد كه هارون با او در كار بود قوله: «إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا» يعنی ان يعجل بالعقوبة و يبادر الی قتلنا قبل ان يتأمل حجّتنا فرط اذا تقدم و سبق، و الفارط و الفرط الّذی يتقدّم القوم فی طلب الماء. و منه
قوله صلی اللَّه عليه و سلّم: «انا فرطكم علی الحوض».
«أَوْ أَنْ يَطْغی» ان يتكبّر عن قبول الحقّ و يزداد كفرا الی كفره بردّنا.
فقال اللَّه عزّ و جلّ: «لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما» بالعون و النصرة و الدفع عنكما، اسمع قولكما و قوله، اری فعلكما و فعله «أَسْمَعُ وَ أَری»، دليلست كه خدای را جلّ جلاله سمع است و بصر، سميع است بسمع نامخلوق، بصير است ببصر نامخلوق، و معنی سمع و بصرنه علم و احاطتست چنان كه معتزله گويند، كه اگر چنان بودی أَسْمَعُ وَ أَری بی فايده و بی معنی بودی، كه معنی علم و احاطت در انّنی معكما موجود است و سخن تمام است، هم چنان كه جايی ديگر گفت: «وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا» چون بعد از كمال آن معنی، أَسْمَعُ وَ أَری گفت معلوم شد كه أَسْمَعُ وَ أَری نه علم است و احاطت كه سمع و بصر نامخلوقست.
روی عن عبد اللَّه قال: اذا كان علی احدكم امام يخاف بطشه او ظلمه فليقل: اللّهم ربّ السّماوات السّبع و ربّ العرش العظيم كن لی جارا من فلان بن فلان و اشياعه و احزابه من خليقتك ان يفرطوا علیّ او يطغوا، عزّ جارك و جلّ ثناؤك و لا اله غيرك و لا آله الّا انت.

قوله: «فَأْتِياهُ فَقُولا إِنَّا رَسُولا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ» ای اطلقهم. «وَ لا تُعَذِّبْهُمْ» ای لا تتعبهم فی العمل. و کان بنو اسرائیل عند آل فرعون فی تعب. و نصب و عذاب شدید من قتل الانبیاء و استخدام النساء و کانوا یکلفونهم الاعمال الشاقة من ضرب اللّبن و بناء المدائن و نقل الحجر من غیر اجرة. و فی بعض القصص قال اللَّه عزّ و جل لموسی: «جاهده بنفسك و اخیك و انتما محتسبان بجهاده فانّی لو شئت ان آتیه بجنود لا قبل له بها لفعلت، و لکن لیعلم هذا العبد الضعیف الّذی قد اعجبته قوته و جنوده انّ الفئة القلیلة و لا قلیل منّی تغلب الفئة الکثیرة باذنی» اگر من خواستمی ای موسی بایشان سپاهی فرستادمی که با آن بر نیامدندی و طاقت نداشتندی لکن خواستم که این بنده بیچاره مغرور بقوّت و سپاه خود غرّه شده بداند که سپاه اندك با معونت من به آید و غلبه کند بر سپاه فراوان. همانست که جایی دیگر گفت: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ».

موسی و هارون بفرمان اللَّه تعالی رفتند تا بدرگاه قصر فرعون و آن قصر را دربندهای عظیم ساخته و پاسبانان و نوبت داران فراوان نشسته. سدّی گفت شب بود که موسی بر فرعون شد و آن پاسبانان و دربانان همه در خواب بودند که ناگاه موسی بعصای خویش در بزد. بواب گفت کیست که این ساعت بچنین درگاه آمده و در می زند؟ موسی (علیه السلام) گفت: انا رسول ربّ العالمین. منم فرستاده خداوند جهانیان، بوّاب بترسید رعبی در دل وی افتاد، بشتاب رفت تا پیش فرعون گفت انّ هاهنا انسانا مجنونا یزعم انّه رسول ربّ العالمین. مردی دیوانه را می‌بینم این ساعت بدرگاه ملك آمده میگوید من رسول خدای جهانیانم. فرعون نیز بترسید، ازین سخن که شنید، گفت تا درآید و به بینم که کیست؟

چون در شد فرعون در وی تأمّل میکرد تا او را بشناخت، آن گه گفت: من انت؟

تو کیستی؟ گفت من موسی عمرانم. گفت: فما شأنك؟ چه کار داری و بچه آمدی؟

گفت: ارسلنی الیك ربّ العالمین. آفریدگار جهان و جهانیان مرا برسولی

بتو فرستاد. گفت هیچ حجّت و نشان داری بر درستی آنچه می‌گویی؟ گفت: «قَدْ جِئْناكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ» آوردم بتو نشانی از خداوند تو. گفت آن چه نشانست؟

موسی دست در جیب خویش کرد بیرون آورد سپید روشن شعاع نور از وی اشراق می‌زد، چنان که همه خانه از آن روشن گشت. قومی گفتند از اهل تفسیر روز بود نه شب، که موسی بر فرعون رفت و این دعوت کرد و ید بیضاء که بیرون آورد چندان نور داشت که بر شعاع آفتاب غلبه کرد، و گفتند آن روز معجزه عصا بوی ننمود که معجزه عصا روز زینت نمود که سحره مجتمع بودند. آن گه موسی گفت: «وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى» گفته‌اند که این تفسیر قول لیّن است که الله تعالی ایشان را گفته بود: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» و السلام جمع السلامة كالملام جمع الملامة، و المعنى السّلامة من عذاب اللَّه لمن اتّبع الاسلام، و قيل معناه من اسلم و تبع الهدى فله التحية و السلام، و لم يكن موسى يحيى فرعون بالسّلام انّما قرأ السلام على من اجابه و صدّقه.

قوله: «إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا أَنَّ الْعَذابَ» فى الدنيا و الآخرة، «عَلى مَنْ كَذَّبَ» الانبياء «وَ تَوَلَّى» عن الايمان. قيل هذه ارجى آية للمؤمنين و الموحدين فى القرآن. آن گه فرعون با موسی مناظره در گرفت، گفت: «فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى» اى من ربّكما الّذى تدعوننى اليه يا موسى؟ فوحد لانّ المتكلّم كان موسى وحده. و قيل معناه يا موسى و هارون، فذكر موسى دون هارون لرؤس الآى.

قوله. «قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى» اى تمم لكل شيء خلقه ثم هداه لما يصلحه من مطعمه و ملبسه و مسكنه و منكحه و امور معاشه. فرعون گفت کیست خداوند شما که مرا بوی میخوانید؟ موسی (علیه السلام) گفت خداوند ماست که هر چیزی را آفرینش آن تمام بداد چنان که در بایست بود و سزا بود، دست را گیرایی و پای را روایی، و زبان را گویایی و چشم را بینایی و دل را دانایی، آنکه هر چیزی را جفت وی آفرید، هم نظیر وی، هم جنس وی، هم صوت وی، و هر چیزی را راه نمود و در دل افکند که بمادر چون رسد، و از دشمن چون پرهیزد و قوت از کجا جوید.

همانست که جایی دیگر گفت: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً» و قرأ نصير خلقه بفتح اللام اى كلّ ما خلقه. ما هو اصلح فى معاشه و الانتفاع به على انّ خلقه فعل ماض من صلة شيء و المفعول الثانى محذوف لعلم المخاطبين بموضعه. بعضى مفسران گفتند خلقه، اضافه این‌ها با خداست یعنی اعطى خلقه كلّ شيء من النعم. بندگان خود را همه چیز بداد از نعمت و آلات خدمت، و دنیا و نعمت كه آفرید برای ایشان آفرید چنان که جایی دیگر گفت: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوى» يعنى دلّه الى معرفة توحيده. پس فرعون پرسید از موسی که کار و بار پیشینیان و احوال رفتگان چیست؟! «فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولى» اى ما حالهم و شأنهم فانهم لم يكونوا على ما تدعونى اليه و لم يقروا بما تقول، ثم لم ينلهم ما توعدنى به من العذاب. میگوید امّتهای گذشته برین نبودند که تو می‌گویی و آن گه ایشان را این عذاب نرسید که تو مرا بیم دهی بدان.
معنی دیگر احتمال کند که فرعون گفت اگر شما پیغامبرید چنان که می‌گویید، احوال گذشتگان و رفتگان بگوئید که چون بوده است، و اسماء ایشان چه بوده است؟
يا معنى آنست که ما حال القرون متى يبعثون و كيف يبعثون و هم رميم بالية؟
موسى (عليه السلام) بحكم آنكه هنوز تورية نگرفته بود. كه تورة بعد از هلاك فرعون بوى دادند، قصّه پیشینیان و اخبار گذشتگان نخوانده بود و ندانسته، لا جرم حوالت آن با علم حق کرد گفت: «عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ» يعنى اللّوح المحفوظ. گفت علم ان بنزديك خداوند منست و در لوح محفوظ نبشته و مثبت کرده، آن گه بی‌نیازی اللّه تعالی از کتاب و نسخت یاد کرد گفت: «لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى» لفظان معنا هما واحد، ضلّ الرجل كذا اذا نسيه و اضلّه اذا انساه و خداوند من فرو نگذارد هیچیز و نه فراموش کند. ضلال و نسیان بر وی روا نبود و او را حاجت بکتاب و نسخت نه، امّا اثبات کرد در لوح ترغیب و ترهیب بندگان را، و تا بنماید که مخبر بر وفق خبر آمد، و گفته‌اند فرعون اوّل حجت جست بر موسى (عليه السلام) بر پیکار و در اللّه تعالی محاجت

در گرفت، پس از آن محاجت بگريخت و عدول كرد، با ذكر قرون و امم گذشته گفت: اعمال ايشان چيست و آن را چه كردند؟ موسى (عليه السلام) گفت اعمال ايشان بر ايشان شمرده‌اند و نگه داشته در صحيفه اعمال ايشان، تا فرداى قيامت جزاء ايشان بتمامى بايشان رسانند، موحدان را مثوبت، مشركان را عقوبت. «لا يَضِلُّ رَبِّي» اى لا يترك من كفره حتى ينتقم منه و لا ينسى من وحده حتى يجازيه. باين قول كتاب صحيفه اعمال ايشانست نه لوح محفوظ.

قوله: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» اى ممهودا موطأ، و هو مصدرا قيم مقام المفعول و هو قراءة الكوفيين و قرأ الباقون مهادا، و المهاد يصلح للواحد كالفراش للجمع، و هو جمع المهد الّذى يهيأ للصبى لينام فيه. معنى آنست كه اين زمين شما را آرامگاه و بنگاه كرد چنان كه در آن مسكن و منزل توانيد ساخت و حرث و حفر توانيد كرد، نه شكسته و ناهموار كه در آن استقرار و حرث و حفر ممكن نبود، «وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا» اى اوضح لكم فيها طرقا تسلكونها. و قيل معناه ادخل لأجلكم فيها طرقا تبلغون الى منافعها فانّها متفرقة فيها فما فقد فى مكان جلب من مكان. من قوله: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ».

قوله: «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» اى من ناحية السماء «السَّماءِ» مطرا. اينجا جواب موسى تمام شد. پس خطاب بگشت، ربّ العزّة. گفت جلّ جلاله: «فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً» اى اصنافا، «مِنْ نَباتٍ شَتَّى» مختلف الالوان و الطّعوم و المنافع من بين ابيض و اخضر و اصفر و احمر، كل صنف زوج منها للنّاس و منها للدّواب. «كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» اى كلوا من طيّبات ما اخرجنا من الارض، و ارعوا فيها انعامكم اى اسرحوها فيما هو ارزاق بهائمكم، «إِنَّ فِي ذلِكَ» اى فيما وصفت «لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» لعبرا لذوى العقول تدلّ على وحدانية اللَّه. النهى جمع نهية يقال فلان ذو نهية. معناه ذو عقل، ينتهى الى رأيه و معرفته، و قيل سمّى العقل نهية لانّها تنهى صاحبها ما لا يجوده و لا يحسن.

النوبة الثالثة

قوله: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» فرمان آمد از جبّار كائنات بموسى كليم (عليه السلام) كه يا موسى: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» برو بر آن مرد طاغى شوخ گردنكش كه بر معاصى دلير گشته. چگويم خداوندا فرمان چيست؟ «فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى» اى موسى هر چند كه او كافروار بامامى زند تو او را كه دعوت كنى، بلطف دعوت كن و برفق سخن گوى.

اى موسى تو رسول منى، فرستاده منى خلق من گير، من رفيق و لطيفم، رفق و لطف دوست دارم، برفق با وى گو: «هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى» افتدت كه با ما صلح كنى، مسلمان شوى و از راه جنگ و مخالفت بر خيزى، اى موسى با وى بگوى چهار صد سال در كفر بسر آوردى، اگر مسلمان شوى و ما را به يگانگى ياد كنى چهار صد سال ديگر عمرت دهم درين جهان بجوانى و تندرستى و شادى و پيروزى، و در آن جهان بهشت جاودانى و سعادت ابدى. با مصطفى (صلي الله عليه وسلم) همين گفت چون كفره قريش را دعوت مى‌كرد او را برفق فرمود گفت: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» اى محمّد با ايشان بلطف سخن گوى اگر با تو مجادلت كنند تو پاسخ ايشان بنيكويى كن بگو: «إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ» من شما را پند مى‌دهم بيك چيز «أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى وَ فُرادى» كه خيزيد خداى را يگانه و دو گانه، پس با خود بينديشيد و با يكديگر باز گوئيد من كه رسول خدايم ديوانه و پوشيده خرد نيم، شما را بملك ابد و نعيم سرمد مى‌خوانم. لطيفا سخنا كه اينست ولى چه سود كه بايسته نبودند در ازل، كار نه آن دارد كه از كسى عمل آيد و از كسى كسل، كار آن دارد كه تا خود شايسته كه آمد در ازل، تلخ را چه سود كش آب خوش در كنارست، و خار را چه حاصل از آن كش بوى گل در جوارست. يكى از بزرگان دين گفته اذا كان هذا رفقه مع الكفار فكيف رفقه بالابرار. فرعون كه چندين سال ميگفت «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» با وى خطاب مى‌كند بدين لطيفى، مؤمنى كه هفتاد سال در سجود مى‌گويد «سبحان ربى الاعلى» گويى كه در گور با وى خود چه خطاب كند و بر وى چه نواخت نهد. موسى (عليه السلام) چون دل بر آن نهاد كه بر فرعون شود از اللَّه تعالى تمكين خواست و تهيّه اسباب

اداء رسالت، گفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» از بهر موسى چنين گفت باز از بهر مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» باز مؤمنان امت را گفت: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» موسى بخواست، پس از آنكه بخواست او را بداد مصطفى (صلي الله عليه وسلم) را ناخواسته بداد، امّا منّت بر وى نهاد، باز مؤمنان امّت را بى‌خواست و بى‌منّت اين نعمت در كنار نهاد، نه از آن كه ايشان را بر پيغامبر فضلى و شرفى است لكن ضعيفانند و گناهكاران و مفلسان، و ضعيفان را بيشتر نوازند و عاصيان را بيشتر خوانند، نبينى پدرى كه فرزندان دارد و يكى از ايشان ناخلف بود، آن ناخلف را بيشتر خواند و به نگرد، پيوسته دلش با وى مى‌گرايد، و از حوادث روزگار بر وى مى‌ترسد، خداى را عزّ و جلّ بر روى زمين چندين صدّيقان و زاهدان و عارفانند و هر شب در سيك باز پسين كه بخودى خود بندگان را تعهد كند همه عاصيان و مفلسان را خواند كه: «هل من سائل هل من تائب هل من مستغفر؟» ميگويد جلّ جلاله: نعم المولى انا، نيك خداوندى كه منم، نيك يارى و مهربانى كه منم، «ان عصيتنى سترتك و ان سألتنى أعطيتك و ان استغفرتنى غفرت لك و ان دعوتنى لبيتك و ان اعرضت عنّى ناديتك».

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» نكته لطيف بشنو، گفت، اشْرَحْ لِي صَدْرِي، نگفت قلبى، از آنكه حرج و ضيق بصدر رسد بقلب نرسد، صدر ديگرست و قلب ديگر، صدر در خبرست و قلب در نظر، صدر در هيبت است و قلب در سرور مشاهدت، با دوام انس و لذّت نظر و حصول مشاهدت حرج و ضيق كجا در گنجد، موسى در مقام مناجات مست شراب شوق گشته بود، درياى مهر در باطن وى بموج آمده، همى ترسيد كه مناجات بسر آيد و سخن بريده گردد همى در سخن و سؤال آويخته بود از پس هر سؤالى سؤالى ديگر مى‌كرد، از «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» تا آنجا كه: گفت: «وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي»، تا ربّ العزّة درد عشق و سوز عشق و شوق وى را اين مرهم بر نهاد كه: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» اى موسى هر چه خواستى دادم و هر چه خواهى مى‌دهم. ربّ العزّة همين كرامت كه با موسى كرد با امّت محمّد كرد

گفت: «وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» ای محمّد امّت ترا گرامی کردم، که هر کرامت که با موسی کردم، و هر نواخت که بر وی نهادم، با امّت تو بقدر ایشان همان کردم، با موسی گفتم: «أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي»، با امّت تو گفتم: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» با موسی گفتم: «لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ» با امّت تو گفتم: «أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ» با موسی گفتم: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»، با امّت تو گفتم: «و اسجد و اقترب و نحن اقرب»، با موسی گفتم. «أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما» با امّت تو گفتم: «فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ» با موسی گفتم: «لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما»، با امّت تو گفتم: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا»، موسی را گفتم: «وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ»، امّت ترا گفتم: «وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، موسی با ما گفت: «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى»، با امّت تو گفتم: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ».
قوله: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای طبخناك بالبلاء طبخا حتّی صرت صافیا نقیّا فاستخلصناك لنا حتّی لا تکون لغیرنا. ای موسی ترا در کوره بلا بردیم و باخلاص نهادیم، تا در دلت جز مهر ما و بر زبانت جز ذکر ما نماند، آن بلاها و فتنها که بر سر وی نشست چه بود، اوّل که وی را زادند متواری زادند در خانه تاریك بی‌چراغ، بی‌نوا، و بی‌کام، مادر را نمی‌بایست که پسر بود از بیم فرعون که پسران را می‌کشت، او را در تابوت کرد و بدریا افکند، منزل اولش دریا بود دشمن او را برگرفت چون چشم باز کرد شمشیر و نطع دید، منزل اوّل دریا، منزل دوم شمشیر و نطع و دیدار دشمن، منزل سوم بیم از قبطیان که ازیشان یکی را کشته بود، وانگه بگریخته بپس وا نگران، دل آشفته و جان حیران، پای برهنه و شکم گرسنه، هیچ ندانست که کجا می‌رود تا رسید بمدین، بمزدوری شعیب و شبانی، از سر سور و حسرت بر توالی محنت گفت:

بهر کویی مرا تا کی دوانی — زهر زهری مرا تا کی چشانی
برود اندازی اوّل تو رهی را — پس آن گه بربر دشمن نشانی
و زان پس افکنی او را بغربت — بمزدوری شعیب و بشبانی
— که تو بی واسطه وی را

شبانی را کجا آن قدر باشد بخوانی
پس او را اوری بر طور سینا هزاران تو سخن با وی برانی
و گر گوید زتو دیدار خواهم جواب آید که موسی لن ترانی

او را چنین در بلاء لطف آمیغ می‌داشت، و بزخم شفقت آمیز می‌پیراست، و بانواع بليّات می‌شست، آن همه از چه بود، از آن کش خود را می‌بایست، همانست که گفت: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» ای موسی نه در می‌بایستی کم می‌بایستی ترا بگزیدم، نه ترا بلکه خویشتن را. از آن بود که سر برادر گرفت و او را بقهر بخود کشید و ازو نگفت چرا کردی، بيك مشت چشم عزرائیل بر افکند، نگفت چرا کردی، الواح تورية بر زمین زد نگفت چرا زدی، آری در پرده دوستی کارها رود که آن همه بیرون از پرده دوستی تاوان بود، و در پناه دوستی محتمل بود. شعر:

و اذا الحبيب اتى بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفيع

قوله: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» الاية... عن وهب بن منبه. قال: لما بعث اللّٰه موسى (عليه السلام) الى فرعون قال له و اسمع كلامى و احفظ وصيّتى و ارع عهدى، فانى قد وقفتك اليوم منّى موقفا لا ينبغى لبشر بعدك ان يقوم مقامك منّى ادنيتك و قرّبتك حتّى سمعت كلامى و كنت باقرب الامكنة منّى فانطلق برسالتى فانك بعينى و سمعى و انّ معك نصرى و انّى قد البستك جبّة من سلطانى، تستكمل بها القوة فى امرى، فانت جند عظيم من جندى بعثتك الى خلق ضعيف من خلقى، بطر نعمتى و امن مكرى و انكر ربوبيتى و عبد دونى و زعم انّه لا يعرفنى و انّى اقسم بعزّتى لو لا الحجة و العذر الّذى وضعته بينى و بين خلقى لبطشت به بطشة جبّار يغضب لغضبه السماء و الارض و الجبال و البحار فان اذنت للسّماء حصبته، و ان اذنت للارض ابتلعته و ان اذنت للجبال

دمّرته، و ان اذنت للحبار غرّقته، و لكنّه هان عليّ و سقط من عينى و وسعه حلمى و استغنيت بما عندى و حقّ لى انا الغنيّ لا غنى غيرى، فبلغه رسالتى و ادعه الى عبادتى و توحيدى، و حذّره نقمتى و بأسى، و اخبره انه لا يقوم شيء لغضبى و ذكّره إياي و قل له فيما بين ذلك «قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» و اخبر انّى الى العفو و المغفرة اسرع الى الغضب و العقوبة و لا يروعنك ما البسته من لباس الدنيا، فان ناصيته بيدى ليس يطرف و لا ينطق و لا يتنفس الّا بعلمى و اذنى، و قال له اجب ربّك فانّه واسع المغفرة امهلك اربع مائة سنة و فى كلّها كنت تبارزه بالمحاربة و هو يمطر عليك السّماء و ينبت لك الارض و يلبسك العافية لا تسقم و لا تهرم و لم تفتقر و لم تغلب و لو شاء ان يخلعك من ذلك او يسلبكه فعل، و لكنّه ذو أناة و ذو حلم عظيم.

(3)
آيات 55 الي 73

مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ {55}
وَلَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَىٰ {56}
قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَىٰ {57}
فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى {58}
قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَأَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى {59}
فَتَوَلَّىٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَىٰ {60}
قَالَ لَهُمْ مُوسَىٰ وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ ۖ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ {61}
فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوَىٰ {62}
قَالُوا إِنْ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَىٰ {63}
فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا ۚ وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَىٰ {64}
قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَىٰ {65}
قَالَ بَلْ أَلْقُوا ۖ فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ {66}
فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ {67}
قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ {68}

وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا ۖ إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ ۖ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَىٰ {69}
فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَىٰ {70}
قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ ۖ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ ۖ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَىٰ {71}
قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا ۖ فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ ۖ إِنَّمَا تَقْضِي هَٰذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا {72}
إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ ۗ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ {73}

3 النوبة الاولى

قوله تعالى: «مِنْها خَلَقْناكُمْ» از آن آفریدیم شما را «وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» و باز شما را بریم، «وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ» و باز از آن بیرون آریم شما را، «تارَةً أُخْرى» (55) باری دیگر.
«وَ لَقَدْ أَرَيْناهُ آياتِنا كُلَّها» نمودیم نشانهای خویش همه، «فَكَذَّبَ وَ أَبى» (56) دروغ زن گرفت او را و سر باز زد.
«قالَ أَ جِئْتَنا» گفت بما آمدی، «لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا» تا این زمین ما بگیری و ما را از آن بیرون کنی. «بِسِحْرِكَ يا مُوسى» (57) بجادویی خویش ای موسی.
«فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ» ما بتو جادویی آریم هم چنان که تو آوردی، «فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً» میان ما و میان خویش هنگامی نامزد ساز، «لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ» که ما آن را خلاف نکنیم و نه تو، «مَكاناً سُوىً» (58) جایی میان ما و تو.
«قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ» موسی گفت هنگام نامزد کرده مرا با شما روز آرایشست، «وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى» (59) آن گه که مردمان با هم آیند چاشتگاه.
«فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ» برگشت فرعون، «فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتى» (60) و گرد کرد یار خویش و آن گه آمد.
«قالَ لَهُمْ مُوسى» ایشان را گفت موسی: «وَيْلَكُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً» ویل بر شما بر خدای تعالی دروغ مسازید، «فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ» که

بیخ شما کند بعذاب، «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى» (61) و هر که دروغ سازد نومید ماند.
«فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» جاودان در کار خویش با یکدیگر مشورت کردند، «وَ أَسَرُّوا النَّجْوى» (62) و راز در گرفتند با یکدیگر.
«قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ» گفتند این دو مرد دو جادواند، «يُرِيدانِ» میخواهند «أَنْ يُخْرِجاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِما» که بیرون آرند شما را از زمین شما بجادویی خویش، «وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى» (63) و پیران و مهتران شما ببرند
«فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ» هم سخن و همدل و هم آهنگ باشید در ساز خویش.
«ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا» آن گه همه با هم بهامون آئید، بر کنار، «وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى» (64) و پیروز آمد امروز او که به آمد.
«قالُوا يا مُوسى» گفتند ای موسى: «إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ» تو عصای خویش بیفکنی پیش، «وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقى» (65) یا ما آن خود بیفکنیم پیش.
«قالَ بَلْ أَلْقُوا» گفت نه شما بیفکنید. «فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ» آن رسنها و چوبهای ایشان «يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ» می‌نمودند بموسى از جادویی ایشان «أَنَّها تَسْعى» (66) که آن همه زنده‌اند نهیب باو می‌آورند.
«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى» (67) موسى در دل خویش از جادویی ایشان بیم یافت و نهان داشت.
«قُلْنا لا تَخَفْ» گفتیم، مترس، «إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى» (68) که دست ترا و نصرت و غلبه ترا.
«وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ» بیفکن آنچه در دست راست داری، «تَلْقَفْ ما صَنَعُوا» تا فروبرد آنچه ایشان ساخته‌اند، «إِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ» آنچه ایشان کردند ساز پر دیو است «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» (69) و پر دیو کن به نماند هر جا که پدید آید.
«فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّداً» جادوان را ساجد افکندند و بفرمان آوردند.
«قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسى» (70) گفتند بگرویدیم بخدای هارون و موسى.
«قالَ آمَنْتُمْ لَهُ» گفت بگرویدید باو «قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» پیش از آنکه شما

را دستوری دادم، «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ» او استاد شما است و مه شما كه جادويى آموخت در شما، «فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ» ببرم ناچاره دستهاى شما و پايهاى شما، «مِنْ خِلافٍ» يكى از راست يكى از چپ، «وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» و شما را بر ساق خرمابنان آويزم، «وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى» (71) و بدانيد كه آن كيست از ما كه سخت عذاب تر است و پاينده عذاب تر.
«قالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ» گفتند ترا بر نگزينيم «عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» بر اين كه بما آمد از نشانهاى راست، «وَ الَّذِي فَطَرَنا» بآن آفريدگار كه ما را آفريد. «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ» ميكن هر چه توانى. «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» (72) آنچه كنى و توانى درين جهان
«إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا» ما بگرويديم بخداوند خويش، «لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» تا بيامرزد كردارهاى بد ما «وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» و آنچه بر آن ميداشتى ما را از جادويى «وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى» (73) اللَّه تعالى خدايى را بهتر و پاينده‌تر.

النوبة الثانية

قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ» مردودة الى الارض المسمّاة فى الآية قبل. ميگويد شما را كه آفريدم از زمين آفريدم يعنى آدم كه اصل شما است و پدر شما او را از خاك و گل آفريدم.
عطاء خراسانى گفت: روا باشد كه آيت بر عموم رانند و همه فرزند آدم خواهد از بهر آنكه در آفرينش هر بشرى فرمان آيد بملك رحم تا لختى خاك از موضع دفن وى بردارد و بر ان نطفه ريزد كه اصل وى خواهد بود و ربّ العزّة او را از آن خاك و آن نطفه مى‌آفريند. قومى گفتند نطفه كه در تركيب اصلاب است تكوّن آن از انواع اغذيه است و انواع اغذيه از زمين و خاك بحاصل آمده، ازين جهت گفت: شما را از زمين آفريدم. «وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» عند الموت و الدفن.
روى البراء بن عازب قال: خرجنا مع رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فى جنازة رجل من الانصار فانتهينا الى القبر و لمّا يلحد فذكر حديثا

طويلا فقال فيه، اذا انتهى الى العرش كتب كتابه فى علّيين و يقول الرّب تبارك و تعالى ردّوا عبدى الى مضجعه فانّى وعدته انّى منها خلقتهم و فيها اعيدهم و منها اخرجهم تارة اخرى، فيرد الى مضجعه.
و فى رواية فيعرجان به فيقولان ربّنا هذا عبدك المؤمن فيقول الرّب اروه مقعده من كرامتى، ثمّ اعيدوه فى القبر فانّى قضيت منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تارة اخرى.
و عن على (عليه السلام) قال: انّ المؤمن اذا قبض الملك روحه انتهى به الى السماء و قال يا ربّ عبدك فلان قبضنا نفسه، فيقول ارجعوه فانّى قد وعدته «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» فانّه ليسمع خفق نعالهم اذا ولّوا مدبرين.
و كان عمر يقول فى خطبته ايّاكم و الفخور و ما فخور عبد خلق من التراب و فى التراب يعود.
قوله: «وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى» اى نخلقكم عند البعث مرة اخرى، كقوله: «ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى».
قوله: «وَ لَقَدْ أَرَيْناهُ آياتِنا كُلَّها» اى ارينا فرعون الآيات التسع الّتى اصحبناها موسى و هى اليد و العصا و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدم و السّنون و نقص الثمرات، و قيل هى الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدّم و اليد و العصا و البحر رهوا و التاسعة هى المحبّة الّتى القيت على موسى حتّى امسك فرعون عن قتله. «فَكَذَّبَ» فرعون موسى «وَ أَبى» امتنع من طاعة اللّه و الايمان به.
«قالَ أَ جِئْتَنا لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا» يعنى ارض مصر، «بِسِحْرِكَ يا مُوسى» اى قد عرفنا خداعك، «فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ» اى نقابلك بمثل فعلك، «فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ» اى واعدنا مكانا يجتمع فيه للمغالبة فيتبين صدقك فى دعوى النبوّة، ثم لا نخلف ذلك الموعد لا نحن و لا انت. قوله: «مَكاناً سُوىً» قرأ ابن عامر و عاصم و حمزة و يعقوب سوى بضم السّين، و الباقون بكسرها، و هما لغتان مثل عدى و عدى و طوى طوى، و المعنى مكانا سواء، فاذا كسر او ضم قصر و اذا فتح مدّ، يعنى مكانا نصفا وسطا تستوى مسافته على الفريقين، و قيل سوى اى سويّا لا ساتر فيه. «قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ»

یعنی یوم عید لهم، یقال کان یوم النیروز وافق عاشوراء، و قیل یوم السّبت.
«وَ أَنْ یُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًی» و ان یساق النّاس وقت الضحوة نهارا جهارا لیکون ابلغ فی الحجة و ابعد من الریبه و ان یحشر موضعه خفض عطف علی الزّینة ای موعدکم یوم الزّینة و حشر النّاس.
«فَتَوَلَّی فِرْعَوْنُ» ادبر فرعون و اعرض، «فَجَمَعَ کَیْدَهُ» ای حیله و سحرته.
«ثُمَّ أَتی» جاء للمیعاد. ابن عباس گفت: سحره فرعون هفتاد و دو مرد بودند و چهار صد نیز گفته‌اند و هفتاد هزار گفته‌اند، وهب گفت: سی و سه هزار بودند، ابن جریح گفت: نهصد بودند. سیصد از پارس و سیصد از روم و سیصد از اسکندریه. اما محتملست که هفتاد و که ابن عباس گفت مهتران و سروران ایشان بودند و دیگران اتباع و تلامذه بودند و با هر یکی عصائی و رسنی بود، و گفته‌اند سیصد اشتر و از عصا و رسن در هامون بیفکندند، و فرعون خیمه ای زد بران بالا بر که ارتفاع آن هفتاد گز بود، و بایشان فرو می‌نگرست با خاصگیان و مقربان خویش، سحره بگوشه‌ای فرو آمده باقی حشم و لشکر بگوشه دیگر، و موسی و هارون بجانبی دیگر.
موسی روی سوی سحره کرد و گفت: «وَیْلَکُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَی اللَّهِ کَذِباً» ای لا تشرکوا باللّه احدا و لا تقولوا لما جئت به سحر، وای بر شما بر اللّه تعالی دروغ مسازید و آنچه من آورده‌ام دروغ و سحر مشمرید و با خدای تعالی انباز مگیرید. «فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ» که اللّه تعالی شما را بعذاب هلاك کند و بیخ شما نکند. قرأ حمزه و الکسائی و حفص عن عاصم و رویس عن یعقوب، فیسحتکم بصم الیاء و کسر الحاء و الباقون بفتح الیاء و الحاء و هما لغتان، یقال: سحته و اسحته اذا اهلکه و استأصله. «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَری» یعنی من کذّب لینال رغیبة خاب اجرا، و قیل خاب من افتری. ای خسر من ادعی مع اللّه إلها آخر.
«فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ» سحره چون سخن موسی بشنیدند در تنازع افتادند در کار موسی، قومی گفتند ساحرست همچون ما، قومی گفتند این سخن که میگوید «لا تَفْتَرُوا عَلَی اللَّهِ کَذِباً» بسخن ساحران نماند،

قومی گفتند اگر آنچه موسی آورد سحرست ما به آئیم و بر وی غلبه کنیم که از ما ساحرتر کس نیست و اگر نه سحرست پس او را کاری عظیم در گیرد، آن گه با یکدیگر براز گفتند: ان غلبنا موسی نتبعه، اگر موسی بر ما غلبه کند بوی ایمان آریم و او را پس رو باشیم، و قیل الضّمیر فی تنازعوا لفرعون و قومه و السّحرة جمیعا ای تشاوروا فی امر موسی و فیما یخافون من قبله.

«قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ» ابن کثیر و حفص، ان بتخفیف نون خوانند، هذان بالف یعنی ما هذان الّا ساحران کقوله: «إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ» ای ما نظنك الّا من الکاذبین.

ابو عمرو به تنها ان به تشدید نون خواند، هذین بیاء و اعراب درست و لغت عالیه این است اما خلاف مصحف است، ابو عمرو گفت اکتبه فی المصحف بالالف و اقرأه بالیاء.

و یروی انّ عثمان کان یقرأ من المصحف فلمّا انتهی الی هذا الموضع قال انّی لاری فیه لحنا و ستقوّمه العرب بالسنتها. فقرأ ابو عمرو هذین و قال انا من العرب و قد قوّمته.

باقی قراء انّ بتشدید خوانند هذان بالف و درین قولها است و یکی آنست که این لغت کنانه است و لغت بو الحرث بن کعب که تثنیه بهر سه حال بالف گویند، هذان اخواك، و رایت اخواك، و مررت باخواك. قال الشّاعر:

فاطرق اطراق الشجاع و لو یری مساغا لناباه الشّجاع لصمّا.

یرید لنابیه. و قال آخر:

کان صریف ناباه اذا ما اصرّهما ترنم اخطبان

اراد نابیه و اخطبین. و قال آخر:

تزوّد منّا بین اذناه ضربة دعته الی هابی التراب عقیما

اراد اذنیه. و قال آخر:

انّ اباهـــا و ابـــا اباهـــا قد بلغا فی المجد غایتاها

اراد غایتیها. و امّا اباها فانه اجراه مجری عصاها.
فقوله: «هذانِ» فی موضع النصب لانّه اسم انّ و لساحران خبرها و حسن دخول اللّام فیه لانّه یدخل فی خبر انّ. قول دیگر آنست که قومی نحویان گفتند که که این بر اضمار امر و شأنست و التقدیر انّه هذان لساحران ای انّ الامر او الشأن هذان لساحران فاضمر الامر کما اضمر الشاعر فی قوله:

انّ مـن لام فـی بنـی بنـت حسّـــــــــــان المّه و اعصه فی الخطوب.

ای انّ الامر فعلیهذا یکون الامر اسم انّ و هذان لساحران مبتداء و خبرا و هما خبران و قد دخلت اللام هاهنا علی خبر المتبدأ و یضعف هذا الوجه من جهت دخول اللام فی خبر المبتدا و هو بعید. قول سوم انّ بمعنی نعم باشد کما قیل شعر:

بکر العواذل فی الصباح یلمننی و الومهنّـــــــــــــــــه یقلن شیب قد علاك و قد کبرت فقلـــــــــت انّـــــــــه.

اراد نعم، فیکون «هذانِ» علی هذا مبتداء و «لَساحِرانِ» خبره، و هذا الوجه ایضا ضعیف من جهة دخول اللّام فی خبر المبتدا و هو انّما جاء فی الشعر. قال الشاعر:

خالی لانت و من جریر خالـــــــــــــه ینل العلا و یکرم الاخوالا

ای خالی انت. فزاد اللام. و قول چهارم آنست که زجّاج گفته که در آن اضمار امرست چنان که گفته آمد الّا آنکه در آن اضماری دیگرست، و هو انّ التقدیر انّ هذان لهما ساحران، فاضمر الشأن کانّه قال: انّه هذان فحذف المضمر ثمّ اضمر المتبدأ و هو هما فقال لهما ساحران فیکون اسم

انّ مضمرا و هو الامر او الشّأن، و هذان مبتدا و لهما مبتداء ثان، و ساحران خبر المتبدأ الثانى، و الجملة اعنى لهما، و ساحران خبر المتبدأ الأوّل و هو هذان و الكلّ خبر انّ و اللام فى هذا التقدير داخلة على المتبدأ لا على الخبر، لكنّه لما حذف المبتدا الّذى هو هما انتقل اللام الى خبره و هو ساحران.
قوله: «وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى» اى باشرافكم و افاضلكم، يقال للرّجل الفاضل هذا طريقة قومه اى هذا الّذى ينبغى ان يجعله قومه قدوة يسلكوا طريقته، نظيرة قومه اى هذا الّذى ينبغى ان ينظر اليه قومه و يتّبعوه، و المثلى تأنيث الامثل و هو الاحسن الافضل و قيل الطريقة المثلى هى السّمت الاحسن و الهدى المستقيم و بهذا المعنى فى الاية اضمار، يعنى و يذهبا باهل طريقتكم المثلى كقوله: «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» اى اهل القرية. و قيل معناه و يذهبا بدينكم الاجود و الا قوم. قال قتادة طريقتهم المثلى يومئذ بنو اسرائيل كانوا اكثر القوم عددا و اموالا، فقال عدوّ اللّه يريدان ان يذهبا بهم لانفسهم. گفته‌اند اين آيت تفسير نجوى است، يعنى كه فرعون و قوم او همه با هم شدند و با يكديگر راز كردند گفتند اين موسى و هارون دو جادواند ميخواهند كه بسحر خويش ابطال دين شما كنند، و عادت و سيرت پسنديده شما بردارند و بر اشراف و خيار شما مستولى گردند، شما نيز در كيد و سحر خويش بكوشيد و بجهد و طاقت خويش آنچه ايشان آورده‌اند باطل كنيد. اينست كه گفت: «فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ». قرأ ابو عمرو وحده فاجمعوا بوصل الالف و فتح الميم، امر من جمع بجمع، اى لا تدعوا شيئا من كيدكم الّا جئتم به، بدليل قوله: «فَجَمَعَ كَيْدَهُ».
و قرأ الباقون فاجمعوا بقطع الالف و كسر الميم، فقد قيل معناه الجمع ايضا، تقول العرب اجمعت الشيء و جمعته، و الصّحيح انّ معناه العزم، و الاحكام يقال اجمعت الامر و ازمعته، و اجمعت على الامر ازمعت عليه اذا عزمت عليه. اى اعز مواكلكم على كيدكم مجتمعين له و لا تختلفوا فيختلّ امركم. «ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا» اى مجمعا. و قيل: مصطفين اى مجتمعين ليكون انظم لاموركم و اشدّ لهيبتكم. قال ابو عبيده: الصّف المجمع، مثل مصلى اهل البلد يجتمعون فيه فى الاعياد، و المعنى ثمّ ائتوا المكان الموعود. «وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى» اى نال البغية و فاز من

غلب.
«قالُوا يا مُوسى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ» ای امّا ان تبدأ فتطرح ما معك من العصا و امّا ان نبدأ فنطرح ما معنا، جادوان همه بهم آمدند در آن مجمع صفها برکشیدند و گفتند ای موسی تو پیشتر عصا بیفکنی یا ما پیشتر بیفکنیم آنچه داریم، موسی را مخیّر کردند از بهر آنکه بخود مستظهر بودند که بر وی غلبه کنند و موسی ابتدا بایشان داد که واثق بود باللّه که کید و سحر ایشان باطل کند. اگر کسی گوید که القاء ایشان کفر بود موسی چرا فرمود و چرا گفت القوا؟ جواب آن است که موسی بر سبیل تقریع و تهدید گفت، چنان که: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ». یا معنی آن است که: ان کنتم محقّین کما تزعموا فالقوا ما انتم ملقون.
قوله: «فَإِذا حِبالُهُمْ» اینجا مضمری است یعنی فالقوا فاذا حبالهم، جای دیگر گفت: «أَلْقُوا فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ». التخائیل التصاویر من خال یخال اذا ظنّ، یقال خلت مخیلة، و المخیلة ما تخاله شیئا و لا تتبینّه و منه سمّی الخیال، و خیال الشیء ما یتصور فی النفس علی مثاله و لیس به فی الحقیقة، و المعنی یری من سحرهم «أَنَّها تَسْعى» ای تمشی سریعا آن چوبها و رسنها بزیبق بیالوده در آن وادی بیفکندند و زیبق چون حرارت آفتاب بآن رسید در جنبش آمد، بموسی چنان نمودند از جادویی ایشان که همه مارانند بسر یکدیگر در میشوند و بموسی نهیب میدارند.
قرأ ابن عامر و الرّوح عن یعقوب تخیل بالتاء. ردا الی الحبال و العصیّ، و قرأ الآخرون یخیّل بالیاء، ردا الی الکید و السحر.
قوله: «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى» ای اضمر فی نفسه مخافة موسی در دل خویش از سحر ایشان ترسی و بیمی یافت بطبع بشری امّا نهان داشت و آشکارا نکرد، و مردم که چیزی صعب سهمگین بیند و پیش از آن ندیده باشد ناچار بطبع بشری از آن بترسد. و گفته‌اند موسی دانست که فعل ایشان باطل است و آن را حقیقتی نیست و از آن ترسید، بلی ترس وی از آن بود که فعل ایشان مردم را بفتنه افکند و کار موسی بشك افتد و اتّباع وی نکنند. و گفته‌اند سبب خوف وی تأخیر وحی بود بالقاء عصا، چون وحی دیرتر میآمد موسی ترسید که اگر بر ایشان

غلبه نکند.
تا ربّ العزّة او را گفت:«لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى» اى القاهر الغالب.
قوله: «وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ» يعنى العصا. قيل هذا قول جبرئيل لموسى عن اللَّه عزّ و جلّ و هى على يمينه فى تلك الساعة. «تَلْقَفْ» اى تبلع ما صنعوا من السحر. قرأ ابن عامر تلقّف بفتح اللّام و تشديد القاف و رفع الفاء على معنى الحال يعنى متلقّفة. «ما صَنَعُوا» و انّما انّث ما فى يمينه حملا على المعنى انّه كان عصا و العصا مؤنثة. و قرأ الباقون بجزم الفاء و كلّهم شدّد القاف الّا حفصا فانّه روى عن عاصم تلقف بسكون اللّام و تخفيف القاف و وجه سكون اللّام انّ الفعل من لقفت الشيء على فعلت بكسر العين بمعنى تلقفته، و شدّد التاء ابن كثير و خفّفها الباقون و جزم الفاء من اجل انّه جواب الامر و هو قوله تعالى: «وَ أَلْقِ» و ما كان جوابا للامر كان مجزوما، لانّه على تقدير جواب الشّرط كانّه قال و الق ما فى يمينك فانّك ان تلقه تلقف.
قوله: «إِنَّما صَنَعُوا» يكتب انّما موصولا اتّباعا لخط المصحف، و الاصل فيه الفصل و ما فى موضع النصب، لانّه اسم انّ و خبرها كيد ساحر، اى حيلة السّاحر. قرأ حمزة و الكسائى، كيد سحر بكسر السّين بلا الف، و قرأ الباقون كيد ساحر، و هذا هو الظاهر لانّ اضافة الكيد الى الفاعل اولى من اضافته الى الفعل و ان كان ذلك لا يمتنع فى العربيّة. «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» اى حيث كان، و اين كان يقتل حيث يوجد.
قال النبى (صلي الله عليه وسلم) : اذا رأيتم السّاحر فاقتلوه ثمّ قرأ: «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى»
و الى هذا ذهبت عائشة و جماعة عظيمة من الأئمة انّ السّاحر يقتل حيث يوجد. و امّا الشافعى فيقول: يقتل السّاحر اذا تبيّن منه القتل بسحره.
گفته‌اند سحر سه قسم است: يك قسم از آن سبكدستى است چنان كه مشعبدان كنند آن نه كفر است. ديگر قسم دانستن خاصيّت چيزهاست تا كارهاى عجب كند چنان كه سنگ مغناطيس بدست دارند تا آهن بخود كشد، و طلق در خويشتن مالند تا ايشان را زيان ندارد چون در آتش شوند، اين نيز نه كفر است. سديگر ديو پرستيدن است چنان كه ثنائى كه خداى را سزد ديو را كنند تا ديو بمراد ايشان كارها كند، اين يك قسم

كفر است. و قيل: «لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» اى لا ينال الظفر لانّه باطل. چون وحى آمد كه عصا بيفكن موسى عصا بيفكند، اندك اندك بزرگ ميشد تا همه وادى از آن پر شد و شكم وى چنان شد كه همه در آن گنجد، آن گه دهن باز كرد يك لب بر زمين نهاده و آن ديگر برداشته و آن چوبها و رسنها همه بيكبار فروبرد آن گه قصد قبّه فرعون كرد، فرعون بفرياد آمد موسى دست فراز كرد و بر گرفت عصا شد چنان كه بود. سحره چون آن بديدند، گفتند اى قوم اين نه فعل بشرى است، كه اين صنع الهى است ساخته آسمانى است كه اگر سحر بودى با غلبه وى آلات سحر ما بماندى كه جادوان غلبه كنند بر يكديگر و آلات سحر ايشان بر جاى بماند، اينجا نماند از آنكه صنع الهى است و دليل صدق نبوّت موسى (عليه السلام) و هارون.

آن گه همه بسجود در افتادند و آواز بر آوردند: «آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسى» قدّم هارون لرؤس الآى و لأنّ الواو لا يوجب الترتيب و قيل قدّم هارون على موسى كى لا بتوهم متوهّم انّهم آمنوا بفرعون فانّه هو الذى ربّى موسى فى حال صغره. و عن ابن عباس انّه قال: سبحان اللَّه اصبح السحرة كفرة و امسوا شهداء بررة «قالَ آمَنْتُمْ لَهُ» اى لموسى يقال آمنت له و آمنت به. و قيل اللّام يتضمّن معنى الاتّباع و التصديق و الباء يتضمّن التصديق دون الاتّباع. «قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» قبل ان آمركم به. «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ» اى انّ موسى امامكم و انتم اشياعه و اتباعه ما عجزتم عن معارضته و لكنّكم تركتم معارضته احتشاما له و احتراما و قيل تواطأتم على ما فعلتم لتصرفوا وجوه النّاس اليكم، و لتصير الرّئاسة لكم «فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ» اليد اليمنى و الرجل اليسرى. و قيل من خلاف يعنى من اجل خلاف ظهر منكم. «وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» اى لاجعلنّكم على الخشب حتى تموتوا عليها جوعا و عطشا. و قيل التصليب ان هو يترك المصلوب على الخشب الى ان يسيل منه الصّليب و هو الودك. و فرعون اول من صلب. و فى هاهنا بمعنى على، لانّ المصلوب اذا على الخشب صار الخشب ظرفا له و مستقرّا، و لانّ حروف الجر ينوب بعضها عن بعض. «وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى» انا؟ ام ربّ موسى؟ الّذى آمنتم به خوفا من عذابه. ابقى اى ادوم.

«قالُوا» يعنى السحرة، «لَنْ نُؤْثِرَكَ» اى لن نختار دينك «عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» اليقين و العلم. «وَ الَّذِي فَطَرَنا» اى و لا نختارك على الّذى خلقنا، فيكون معطوفا على ما، و قيل هو قسم، اى اقسموا باللّه انّهم لا يؤثرونه.
گفته‌اند: بيّنات آنست كه چون ايشان را بسجود افكندند حجابها از پيش ديده ايشان برداشتند تا بهشت و دوزخ بديدند، و آنچه ربّ العزّة مؤمنانرا ساخته در بهشت بايشان نمودند، و منازل و درجات خويش بديدند، آن گه گفتند: «لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» ترا و دين ترا بر نگزينيم برين منازل و درجات كه بما نمودند، و سوگند برين ياد كردند، كه بآن خداى كه ما را آفريد كه بر نگزينيم «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ»، تو هر چه خواهى كن، فاصنع ما انت صانع. گفته‌اند كه زن فرعون پرسيد كه دست كرا بود و غلبه كه كرد؟ گفتند موسى، وى گفت: «آمنت برب موسى و هارون». فرعون بفرمود كه او را بخوابانيد و سنگى عظيم بسر وى فرو گذاريد، اگر از دين موسى باز نگردد، ربّ العزّة فرمود تا حجابها از پيش ديده وى برداشتند و جاى خويش در بهشت بديد، و هم چنان بر ايمان خويش برفت و از دين حق باز نگشت.
چون خواستند كه سنگ بسر وى فرو گذارند، ربّ العزة روح از كالبد وى بستد تا سنگ بر جسد بى‌روح آمد و در وى اثر نكرد، قوله: «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» اى امرك و سلطانك فى الدّنيا و سيزول عن قريب.
«إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» اى ذنوبنا و شركنا، «وَما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» الاكراه تحميل ما لا يطاق، و الاستكراه التحامل فى الامر، و تعسف التأويل يسمّى استكراها. و يجوز ان يكونوا فيما مضى كارهين للسّحر لما ذخر لهم من الهدى. مقاتل گفت سحره هفتاد و دو مرد بودند دو از قبط، هفتاد از بنى اسرائيل، فرعون آن هفتاد مرد را باكراه بر تعلّم سحر داشته بود. و گفته‌اند، سحره فرعون را گفتند كه موسى را خفته بما نماى تا در كار وى تأمل كنيم، موسى را خفته ديدند و عصاى وى او را پاسبانى مى‌كرد، ايشان گفتند اين نه سحر است كه ساحر چون بخسبد سحر وى باطل شود، و ما طاقت وى نداريم و معارضت وى

نکنیم، فرعون باکراه ایشان را بر عمل سحر داشت، اینست که گفت: «وَ ما أَکْرَهْتَنا عَلَیْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَیْرٌ وَ أَبْقی» ای خیرا لهیّة و ابقی عذابا، جوابا لقوله: «أَیُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقی».

النوبة الثالثة

قوله: «مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ»، بدان که آدمی دو چیزست: جانست و تن جان از نورست و نور علوی، تن از خاك و خاك سفلی، جان خواست که بر شود که علوی بود، تن خواست که فرورود که سفلی بود، ملك تعالی و تقدّس بکمال قدرت خویش هر دو را بند یکدیگر ساخت، جان بند تن شد و تن بند جان، هر دو در بند.
جان و تن با یکدیگر قرار گرفتند تا روز مرگ که عمر بنده بسر آید و اجل در رسد این بند گشاده گردد، چنان که مرغ از قفس بیرون آید جان از تن بر آید، سوی هوا شود، بآشیان خویش، تن راه زمین گیرد. تا شود با مرکز خویش، جان را در قندیل نور نهند و از درخت طوبی بیاویزند، تن را در کفن پیچند و بخاك سپارند، اینست که ربّ العالمین گفت: «مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ» روزی چند بر آید جان بنظاره تن آید. حال تن دیگرگون بیند بنالد، گوید ای چشم عبرت بین! ای دیده نرگسین! آن دیدن تو کو؟ ای زبان حکمت گوی! آن گفتار شیرین تو کو؟ ای روی پرنگار زیبا! آن زیب و جمالت کو؟ ای بیامده از خاك و داشته بر خاك و روزی یافته از خاك و باز گردانیده بخاك و نیست گشته بخاك! شعر:

أ لیس من التّراب ابا تراب		خلقنا و المصیر الی التراب
فما معنی التّأسف ان دفنا		ترابا فی التّراب ابا تراب

چنانستی که ملك میگوید جلّ جلاله: یك بار خاك را سبب هستی کنم، یك بار سبب نیستی، تا عالمیان بدانند که قادر بر کمال منم، و هر بوده راهست کننده منم.

ای جوانمرد اگر زانکه ترا در گورستان گذری باشد، نگر تا بچشم عبرت نگری در آن لشکرگاه، که آن نه خاکست که تو می‌بینی، آن تن عزیزانست، گوشت و پوست جوانانست، قد و بالای بناز پروردگانست، موی و محاسن پیرانست، شعر:

بلینا و ما تبلی النجوم الطّوالع ... و تبقی الجبال بعدنا و المصانع

ثابت بنانی گفت: که بگورستان بیرون آمدم بقصد زیارت، گوینده‌ای آواز داد که: یا ثابت! لا یغرّنّك صموت اهلها فکم من نفس مغمومة فیها.
مجاهد گفت: چون بنده را در خاك نهند، خاك با وی بسخن آید، گوید: انا بیت الدّود و بیت الوحدة و بیت الغربة و بیت الظلمة هذا ما اعددت لك فما ذا اعددت لی؟ اگر بنده در دنیا ذاکر بوده باشد ربّ العزة گوید: ملائکتی غریب قد نأی عنه الاهلون، وحید قد جفاه الاقربون، قد کان فی الدّنیا لی ذاکرا. ای بنده بیچاره درمانده! ای لشکر امیدت راه هزیمت گرفته! ای رخت عمرت تاراج شده! ای اسباب و کارت معطل مانده! ای در سکرات مرگ جانت بلب رسیده! ای زبان گویایت خاموش شده! ای دل دانایت از فزع ساعت خون گشته! همه رفتند و ما ماندیم، همه برگشتند و ما بر وفائیم، همه بگذاشتند و ما برداشتیم. عبدی ترکوك و عزتی و جلالی لأنشرن علیك رحمتی.
«مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» آدمی هم قوالب است، هم ودایع، اجساد قوالبست، و ارواح ودایع، فالقوالب نسبتها التربة، و الودایع صفتها القربة فالقوالب یربیها بافضاله، و الودایع یربیها بکشف جلاله و لطف جماله، فللقوالب الیوم اعتکاف علی بساط عبادته، و للودایع اتّصاف بدوام معرفته. عمل قوالب روزه و نمازست، تحفه ودایع راز و نازست، قوالب را گفت: «فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ»، ودایع را گفت: «وَ إِلی رَبِّكَ فَارْغَبْ» نواخت قوالب در نسیه نهاد که می‌گوید عزّ جلاله: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوی»، ودایع جز به نقد وقت تن در نداد، تا گفت جلّ جلاله: «انا جلیس من ذکرنی، انا عند ظنّ عبدی بی و هو معکم اینما کنتم».

در عهد ازل با قوالب قادروار گفت: من خدایم، با ودایع دوست‌وار گفت: من دوستم آن اظهار ربوبیّت و قدرت است، و این اظهار مهر و محبّت، با قوالب گفت شما آن منید، با ودایع گفت من آن شماام.
قوله: «أَرَيْنَاهُ آياتِنا كُلَّها» فرعون را آیات قدرت و عجایب فطرت بظاهر وی نمودیم، امّا دیده سرّ وی از دیدن حقایق آن بدوختیم تا بما راه نبرد، و گرد در ما نگردد، که او شایسته بارگاه ما و سزای حضرت ما نیست، ما آن کنیم که خود خواهیم، آنچه مراد مشیّت ماست می‌دانیم، و برضا و سخط کس ننگریم، هر کرا خواهیم، بهر چه خواهیم قهر کنیم، و کس را باسرار الهیّت خویش راه ندهیم. فرمان آمد که ای خلیل تو نمرود را دعوت کن! ای موسی تو فرعون را دعوت کن! ای محمّد (صلي الله عليه وسلم) تو صنادید قریش را دعوت کن! شما همی خوانید و آیات معجزات می‌نمائید، من آن را هدایت دهم که خود خواهم، ای نمرود لعین! ای مردود شقی که دعوی خدایی میکنی، اینك پشه‌ای فرستادم تا سزای تو در کنار تو نهد. ای فرعون طاغی باغی خویشتن بین! که نعره «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» می‌زنی! اینك پاره‌ای چوب از حضرت خود بدست موسی فرستادیم، تا قدر تو پیش تو نهد، ای صنادید قریش! و ای سروران کفر! که قصد حبیب ما کرده‌اید و او را از وطن خود بتاختـه‌اید و باندیشه هلاك او از پی وی آمده‌اید، و دوست ما با صدّیق در آن غار غیرت رفته، ما عنکبوت ضعیف را از غیب بشحنگی وی فرستادیم، تا دست دعاوی شما را فروبندد و سیاست قهر ربّانی بر سر شما براند، آری در راه ما گاه عنکبوتی مبارزی کند، گاه پشه‌ای سپاه سالاری کند، گاه عصائی در صحرایی اژدهایی کند، گاه آبی فرمان برداری کند، گاه آتشی مونسی کند، گاه درختی سبز مشعله داری کند، موسی فرعون را دعوت کرد، عصاوید بیضا در وی اثر نکرد، که ناخواسته و نابایسته بود، باز سحره فرعون مست جادویی گشته و بعزّت فرعون سوگند یاد کرده بامداد همی گفتند: بعرت فرعون «إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ» و نماز دیگر می‌گفتند: «إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا». و گفته‌اند سحره فرعون با آنکه در عین کفر بودند، با خبث جنابت نیز بودند، زیرا که سحر جایگیر نیفتد تا ساحر جنب نبود، امّا چون باد دولت از

مهب لطف و کرامت بوزید نه سحر گذاشت نه ساحری، نه کفر ماند نـه کـافری، بامـداد در جنابـت کفـر و انکـار، شـبانگاه بـر جنیبـت ایمـان و استغفار.
قولـه: «إِنَّـا آمَنَّـا بِرَبِّنـا لِيَغْفِرَ لَنـا خَطايانـا» اهمّ الاشـياء علـی مـن عرفـه مغفرته له خطاياه، هذا آدم لمّا استكشف عن حالـه و حلّ بـه مـا حلّ قـال: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنـا وَ تَرْحَمْنـا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» و هذا نوح (عليه السلام) بعد مقاساته طول البلاء قـال: «وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ». و هـذا موسـی (عليـه السـلام) قـال: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَـاغْفِرْ لِـي» و قـال لنبينـا (صـلي الله عليـه وسـلم) : «وَ اسْتَغْفِرْ لِـذَنْبِكَ»، و قـال صـلی اللَّه عليـه و سـلّم: انّـه ليغـان علـی قلبـی و استغفر اللَّه فی اليوم سبعين مرّة و منّ عليه بقولـه: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مـا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.

(4)
آيات 74 الي 101

إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ {74}
وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ {75}
جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ۚ وَذَٰلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّىٰ {76}
وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَىٰ {77}
فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ {78}
وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَىٰ {79}
يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَوَاعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ {80}
كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي ۖ وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ {81}
وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ {82}
وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ {83}
قَالَ هُمْ أُولَاءِ عَلَىٰ أَثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ {84}
قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ {85}

فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا ۚ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا ۚ أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي {86}
قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا وَلَٰكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَٰلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ {87}
فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَٰذَا إِلَٰهُكُمْ وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ {88}
أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا {89}
وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ ۖ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَٰنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي {90}
قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ {91}
قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا {92}
أَلَّا تَتَّبِعَنِ ۖ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي {93}
قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي ۖ إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي {94}
قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ {95}
قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي {96}
قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ ۖ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ ۖ وَانْظُرْ إِلَىٰ إِلَٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا ۖ لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا {97}
إِنَّمَا إِلَٰهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا {98}
كَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ ۚ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا {99}
مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا {100}
خَالِدِينَ فِيهِ ۖ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا {101}

4 النوبة الاولى

قوله تعالى: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً» هر كه بخداوند خويش آيد و كافر آيد، «فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ» او را دوزخست، «لا يَمُوتُ فِيها» نميرد در ان دوزخ «وَ لا يَحْيى» (74) و نه زندگانى خوش زيد.
«وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً» و هر كه بالله تعالى آيد و گرويده آيد «قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ» نيكيها كرده، «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» (75) ايشان راست او راز هاى بلند

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» بهشتهای همیشی، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» می‌رود زیر آن جویها، «خالِدِينَ فِيها» جاویدان در آن، «وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكَّى» (76) و آنست پاداش آن کس که پاك آمد.
«وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى» پیغام دادیم بموسی، «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» که بشب بر، رهیگان مرا «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ» ایشان را راهی زن در دریا «يَبَساً» خشك، «لا تَخافُ دَرَكاً». نترسی از در رسیدن «وَ لا تَخْشى» (77) و نه بیم داری.
«فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ» فرعون ایشان را جست با سپاه خویش، «فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ ما غَشِيَهُمْ (78)» در بر ایشان آمد از دریا آنچه آمد.
«وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ» و فرعون قوم خود را در آب برد، «وَ ما هَدى» (79) و بیرون نیاورد.
«يا بَنِي إِسْرائِيلَ» ای فرزندان یعقوب! «قَدْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ»، رهانیدیم شما را از دشمن، «وَ واعَدْناكُمْ» و شما را وعده دادیم، «جانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ»، بآن سوی کوه طور. «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى» (80) و فرو فرستادیم بر شما، ترنجبین و مرغ سلوی.
«كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ»، میخورید ازین پاکها که شما را روزی دادیم، «وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ» در آنچه دادیم شما را از نعمت ناآزرم و نافرمان و ناپاك مباشید، «فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» که بر شما گشاده گردد خشم من «وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي» و هر که برو گشاده گردد خشم من، «فَقَدْ هَوى» (81) فرو شد او.
«وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» من آمرزگارم، «لِمَنْ تابَ»، آن کس را که باز گردد، «وَ آمَنَ»، و بگرود، «وَ عَمِلَ صالِحاً». و کردار نیك کند، «ثُمَّ اهْتَدى» (82)، آن گه براه راست رود.
«وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى» (83). چه شتابانید ترا از قوم تو ای موسی؟
«قالَ هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» گفت ایشان اینك‌اند در پی من، «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ» و من بتو شتابیدم خداوند من، «لِتَرْضى» (84) تا بپسندی و خشنود باشی.
«قالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ» گفت بیازمودیم و در فتنه افکندیم قوم ترا، «مِنْ

بَعْدِكَ» از پس تو، «وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» (85) و بی راه کرد سامری ایشان را.
«فَرَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ» بازگشت موسی بقوم خویش «غَضْبانَ أَسِفاً» خشمگین و غمگین. «قالَ يا قَوْمِ» گفت ای قوم! «أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً» نه وعده داد شما را خداوند شما وعده نیکو؟ «أَ فَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ» دراز گشت بر شما درنگ آن وعده «أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ» یا خود خواستید که بر شما فرود آید خشمی از خداوند شما؟ «فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي» (86)، که خلاف کردید وعده من؟
«قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا» گفتند خلاف نکردیم وعده تو بتوان خویش، «وَ لكِنَّا حُمِّلْنا أَوْزاراً» لکن ما باری داشتیم «مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» لختی بار از آرایش قوم، «فَقَذَفْناها» در آتش انداختیم آن را، «فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ» (87) همچنین سامری در افکند،
«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا»، و ایشان را از آن گوساله‌ای بیرون آورد، «جَسَداً لَهُ خُوارٌ» کالبدی آن را بانگی گاو، «فَقالُوا هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى» گفتند این خدای شماست و خدای موسی، «فَنَسِيَ» (88) و ندانست.
«أَ فَلا يَرَوْنَ» نمی‌بینند؟ «أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا» که هیچ سخن ایشان پاسخ نکند، «وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» (89) و ایشان را نه گزند تواند و نه سود رساند.
«وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ» و گفته بود ایشان را هارون «مِنْ قَبْلُ» پیش، «يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ» ای قوم این آنست که شما را باین بیازمودند، «وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ» و خداوند شما رحمن است «فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي» (90) بر پی من روید و فرمان من برید.
«قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ» گفتند بنشویم و برین نشسته می‌باشیم. «حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى» (91) تا آن گه که موسی بما باز آید.
«قالَ يا هارُونُ» گفت ای هارون، «ما مَنَعَكَ» چه بازداشت ترا؟ «إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا» (92) چون دیدی که ایشان بی‌راه می‌شوند.
«أَلَّا تَتَّبِعَنِ» که بر پی من رفتی و ایشان را باز نزدی؟ «أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي» (93) سر کشیدی از فرمان من؟ «لَ يَا بْنَ أُمَّ» گفت ای پسر مادر من، «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي» مگیر ریش من و سر من، «ّي

خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ» من ترسيدم تو گويى، »ّ◌َ◌قْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ» دو گروه كردى بنى اسرائيل را، «لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي» (94) و در سخن من نگه نكردى.
«قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ» (95) آن گه «موسى (عليه السلام) گفت اى سامرى اين چيست كه كردى؟ قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ»، گفت آن بديدم و بدانستم كه شما نديديد «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً» مشتى گرفتم از خاك، «مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ» از پى جبرئيل، «فَنَبَذْتُها»، آن را در افكندم، «وَ كَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» (96) چنان بر آراست مرا تن من.
«قالَ فَاذْهَبْ»، گفت كه برو «فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» ترا تا زنده باشى ان است از مردم دور باشى «وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ»، و ترا وعده گاهى كه آن با تو خلاف نكنند «وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً»، و درين خداى خود كه باو باز نشستى مى‌نگر، «لَنُحَرِّقَنَّهُ»، بسوزيم آن را، «ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفاً» (97)، آن گه آن را در دريا پراكنيم پراكندنى.
«إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» خداوند شما اللَّه تعالى است، آن خدا كه نيست خدا جز او، «وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً» (98) رسيده بهمه چيز دانش او.
«كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ» همچنين ميخوانيم بر تو، «مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ» از خبر هاى آنچه گذشته است، «وَ قَدْ آتَيْناكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً» (99) داديم ترا از نزديك خويش يادى.
«مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ»، هر كه روى گرداند از آن «فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وِزْراً» (100) او بردارد روز رستاخيز بارى بد.
«خالِدِينَ فِيهِ» جاويد در آن بار بد باشد. «وَ ساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلًا» (101) و آن روز رستاخيز ايشان را بد بارى.

النوبة الثانية

قوله: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً» يعنى كافرا. مى‌گويد، روز رستاخيز كه بندگان بر اللَّه تعالى رسند هر كه كافر بدو رسد و چون باو آيد كافر آيد.

یعنی در دنیا بر کفر میرد، «فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ» جزاء وی دوزخست. این هاء کنایتست از مجرم و اگر با «رَبَّهُ» شود روا باشد کنایت از اللَّه بود یعنی که خدای تعالی را دوزخیست که مجرم را بدان عذاب کند. «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى» ای لا یموت المجرم فیها فیستریح و لا یحیی حیاة یلذّها. جانهاشان بحنجره رسیده، نه بر آید تا برهد، نه بمقرّ خود بود تا خوش زید، این عذاب کافران و مشرکانست در دوزخ، که جاوید در دوزخ باشند. امّا عاصیان اهل توحید که بمعصیت در دوزخ شوند و جاوید در دوزخ نباشند، عذاب ایشان نه چون عذاب کافران باشد، بلکه اللَّه تعالی ایشان را در آتش بمیراند، تا از عذاب بی‌خبر باشند، تا ربّ العزة شفیع انگیزد و ایشان را بنهر الحیوان زنده گرداند.
و باین معنی خبر مصطفی (صلي الله عليه وسلم) است، روی ابو سعید الخدری، انّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) خطب النّاس فاتی علی هذه الآیة «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى» فقال صلّى اللَّه عليه و سلّم: امّا اهلها، الّذين هم اهلها، فانّهم لا یموتون فيها و لا يحيون، و امّا الّذين ليسوا باهلها فانّ النّار تميتهم اماتة، ثمّ يقوم الشفعاء فيشفعون لهم فيجعلون ضبائر فيؤتى بهم نهر، يقال له نهر الحياة او الحيوان فينبتون كما ينبت الغثاء فی جميل السيل». و فی روایة امّا ناس يريد اللَّه بهم الرّحمة و فی روایة و لكن اناس تصيبهم النّار بذنوبهم فيميتهم اللَّه اماتة، حتّى اذا صاروا فحما اذن، فی الشّفاعة فجيء بهم ضبائر ضبائر فبثوا على انهار الجنّة: فيقال لاهل الجنة افيضوا عليهم. قال: فينبتون كما تنبت الحبة البذر يسقط من الشّجر فتصيبه السّيول فينبت.
فان قيل كيف الجمع بين هذا الحديث و بين قوله عزّ و جلّ: «لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى»؟
فيقال ذاك فی اهل الجنّة ممّن لم تمسه النّار الّا تحلة القسم، لا فيمن تمسه النّار ببعض عذابها.
«وَ مَنْ يَأْتِهِ» بكسر الهاء غير مشبعة قرأها ابو جعفر و قالون، و قرأ الباقون يأتهی مشبعة «مؤمنا» يعنی مات على الايمان، «قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ» قد أدى الفرائض «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» ای الرّفيعة

فى الجنّة. و العلى جمع العليا، و العليا تأنيث الاعلى.
«جَنَّاتُ عَدْنٍ» اى جنّات اقامة «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى من تحت اشجارها و قصورها الانهار، «خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكَّى» اى تطهّر من الكفر و المعاصى و قيل تزكّى اى اعطى زكاة نفسه و قال لا اله الا اللَّه.
روى ابو سعيد الخدرى قال: قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : «انّ اهل الدّرجات العلى ليريهم من تحتهم كما ترون الكوكب الدرّى فى افق من آفاق السماء، و انّ ابا بكر و عمر منهم و انعما».
قال عطيّة انعما اخصبا. و عن ابن محيريز يرفعه قال: ما بين الدّرجة الى الدّرجة جرى الفرس المضمر ستّين سنة. قال الضّحاك: الجنّة درجات، بعضها فوق بعض، هكذا فيرى الاعلى فضيلته على من اسفل منه، و لا يرى الاسفل احدا فضل عليه.
قوله: «وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» قرأ ابن كثير و نافع، ان اسر بوصل الالف من اسر و كسر النون من ان. و قرأ الباقون ان اسر بقطع الالف و الوجه ان سرى و اسرى لغتان.
چون روزگار فرعون بسر آمد و طغيان وى بغايت رسيد، رب العزة خواست كه او را هلاك كند، بموسى وحى آمد، «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» اى سربهم ليلا من ارض مصر. بندگان مرا بشب بيرون بر از زمين مصر، ايشان در ايستادند و پيرايه‌ها و جامه‌ها و مركوبها از قبطيان بعاريت خواستند، گفتند ان لنا يوم عيد نريد الخروج اليه: ما را روز عيديست در مقامى معلوم، مى‌خواهيم كه آنجا رويم، آن پيرايه‌ها بعاريت ستدند چون شب در آمد راه گم كردند و تا تابوت يوسف (عليه السلام) با خود برنداشتند راه بر ايشان گشاده نگشت، بامداد فرعون را از رفتن بنى اسرائيل خبر كردند، تا با لشكر و قوم خويش بر نشست و از پى ايشان برفت. گفته‌اند بيرون از ميمنه و ميسره و قلب و مقدمه لشكر وى دو هزار هزار بود، و پنج هزار ديگر، فرعون با اين لشكر عظيم از پى ايشان برفتند چون نزديك رسيدند بنى اسرائيل آثار غبار ايشان ديدند، گفتند: يا موسى انا لمدركون، موسى (عليه السلام) گفت: «كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ» گفتند يا موسى اين نمضى؟ البحر امامنا و فرعون خلفنا

دريا از پيش و دشمن از پس كجا رويم چكنيم؟ فرمان آمد از جبار كائنات بموسى كه: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً» اى اجعل لهم طريقا فى البحر بالضرب بالعصا يابسا ليس فيه ماء و لا طين، «لا تَخافُ» دركا من فرعون خلفك، «وَ لا تَخْشى» غرقا من البحر امامك. قرأ حمزة «لا تخف» بالجزم على جواب الامر و هو قوله: «فَاضْرِبْ» و التقدير «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً» فانك ان تضرب لا تخف.قرأ الباقون لا تخاف بالالف مرفوعة على انه حال من الفاعل تقديره، اضرب لهم طريقا غير خائف و لا خاش، و يجوز ان يكون مقطوعا من الاول، بتقدير و انت لا تخاف و لا تخشى. و اختار ابو عبيده هذه القراءة لقوله: «وَ لا تَخْشى» رفعا.

«فَأَتْبَعَهُمْ» يعنى نلحقهم «فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ» اى نالهم و اصابهم، «مِنَ الْيَمِّ» اى البحر، «ما غَشِيَهُمْ». يعنى الماء، و قيل الغرق، و قيل «غَشِيَهُمْ» غرقهم، ذكره بلفظ «ما» تهويلا و تعظيما.

«وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ» اى ادخل فرعون قومه البحر «وَ ما هَدى» اى ما اخرجهم، يقال ضلّ اللّبن فى الماء، يعنى خفى فيه و منه قوله: «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى» يقال هديت العروس اذا جلوتها و اخرجتها من خدرها. و قيل «أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ» عن الدين «وَ ما هَدى» اى ما هداهم الى مراشدهم، و هو جواب لقول فرعون: «ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ». فكذّبه اللَّه تعالى و قال بل اضلّهم و ما هداهم.

و تمامى قصّه غرق در سورة البقرة و سورة يونس مستوفى گفته‌ايم.

قوله: «يا بَنِي إِسْرائِيلَ» قول اينجا مضمر است، ثم قلنا و اوحينا يا بنى اسرائيل و كانوا يومئذ الف الف ستمائة الف، مع كثرة ما كان يذبح فرعون من ذكور اولادهم دهرا عظيما. قوله: «قَدْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ» قرأ حمزة و الكسائى، انجيتكم و واعدتكم ما رزقتكم بالتاء فيهن على التوحيد. و الوجه انّه على اخبار اللَّه تعالى عن نفسه بانه فعل بهم هذه الاشياء. و قرأ الآخرون انجيناكم و واعدناكم ما رزقناكم، بالنون و الالف فيهن على لفظ الجمع، و الوجه انّه اخبار عن النفس ايضا على سبيل التعظيم و لم يختلفوا فى نزلنا لانّه مكتوب بالالف و المعنى اذكر و انعمتى عليكم بانّى قد انجيتكم من عدوكم و وعدت نبيكم ان يأتى الجانب

الایمن من الطور لا کلّمه و هذا شرف لکم، «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى» لطعامکم و ادامکم فی التیه «كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ» ای من حلال ما رزقناکم، «وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ» بتحریم الحلال و تحلیل الحرام. و قیل معناه استعینوا به علی طاعة اللَّه لا نستعینوا به علی معصیته، «فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» قرأ الکسائی فیحل بضم الحاء و من یحلل بضم اللّام الاولی، من قولهم حلّ بالمکان اذا نزل یحل بضم الحاء و یستعمل فی العذاب، فیقال حلّ به العذاب کما یستعمل فیه لفظ نزل، قال اللَّه تعالی: «أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ» و اجری الغضب مجری العذاب ما کان یتبعه من العذاب فاستعمل فیه لفظ الحلول. و قرأ الآخرون فیحل: بکسر الحاء و من یحلل بکسر اللام الاولی، من قولهم حل الشیء اذا وجب یحل بالکسر قال ابو زید: یقال حلّ علیه امر اللَّه یحل بالکسر حلولا، و حل الدار یحلها بالضم حلولا، اذا نزلها و یقوی وجه الکسر اتفاقهم فی قوله: «أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ» و فی قوله: «وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ» علی الکسر. «وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوى» ای هلك و صار الی الهاویة و هی قعر جهنم.
قوله: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» هذه الایة بیان ابنیة الایمان. «لِمَنْ تابَ» اقرّ، «وَ آمَنَ» صدق، «وَ عَمِلَ صالِحاً» بنفسه و ماله، «ثُمَّ اهْتَدى» اتبع السّنة. قال سفیان الثوری: الایمان، اقرار و تصدیق و عمل و اتباع السنة لا یتم الایمان الا بها.
قوله: «وَ ما أَعْجَلَكَ» ای ما حملك علی العجلة، «عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى»؟ قیل له هذا و هو علی الطور فی الکرّة الثانیة حین اعطی التوراة، لا لیلة النار، فقد مضت قصة لیلة النار فی اوّل السورة. سیاق این ایت بر سبیل معاتبه و زجرست و استفهام بمعنی انکار است، و سبب آن بود که رب العزة موسی را فرمود تا بطور آید با هفتاد مرد از نیکمردان بنی اسرائیل، و ذلك قوله: «وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقاتِنا» رب العزّة او را گفته بود که با ایشان بمیعاد آید تا ایشان کلام حق بی‌واسطه بشنوند و تورتة از حق قبول کنند، موسی (علیه السلام) چون بطور نزدیك گشت ایشان را بگذاشت و خود بشتافت.
رب العالمین با وی گفت: لم سبقتهم و تقدمت و اخرتهم؟ ای موسی چه چیز ترا بشتابانید و ایشان را بگذاشتی؟ موسی عذر آورد که نه ترفع و

تطاول مرا برين عجله داشت، بلكه شوق سماع كلام تو مرا برين داشت و طلب رضاء تو، و ايشان اينك بر پى من ميآيند. و قيل امره اللّٰه ان يحضر الميقات فى وقت معلوم، فاتى قبل ذلك الوقت فعاتبه.
و قال الحسن فى قوله: «هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» يعنى انهم ينتظرون ما آتيهم به من عندك «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى» اى لتزداد عنّى رضا.
و «قالَ» اللّٰه، «فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ» اى ابتلينا قومك الّذين خلفتهم مع هارون و كانوا ستمأئة الف، فتنوا بالعجل غير اثنى عشر الفا و قوله: «مِنْ بَعْدِكَ» اى من بعد انطلاقك من الجبل. «وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» بدعائه اياهم الى عبادة العجل و اجابتهم له. قيل اضاف الفتنة التي هى الامتحان الى نفسه قضاء و اضاف الاضلال الى السامرى رعاء، فامّا فى الحقيقة فليس الى السامرى شيء من ذلك و السّامرى كان من قوم يعبدون البقر و هو اوّل منافق يعرف من بنى آدم و كان من قرية باجروان. و قيل كان علجا من اهل كرمان، و الاكثر فى التفسير انّه كان عظيما من عظماء بنى اسرائيل من قبيلة يقال لها سامرة. و قيل بينه و بين موسى نسب و قيل لم يكن اسمه سامريا لكنّه كان من قرية يقال لها سامرة، اسمه موسى بن ظفر.
قوله: «فَرَجَعَ مُوسى» يعنى من مناجاة ربّه، «إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ» شديد الغضب.
«أَسِفاً» حزينا متلهفا على ما فاته «قالَ يا قَوْمِ أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً؟ يعنى الجنّة فى الآخرة ان تمسكتم بالدين فى الدنيا. و قيل يعنى النصر و الظفر، و قيل «وَعْداً حَسَناً» اى صدقا انّه يعطيكم التورية. «أَ فَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ» اى فبعد عليكم العهد فنسيتم ما وعدكم اللّٰه على لسانى؟ «أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ» اى ان يجب عليكم. «غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ» بعبادتكم العجل. «فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي» خالفتمونى فيما تواعدنا عليه؟
«قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا» قرأ نافع و ابو جعفر و عاصم «بِمَلْكِنا» بفتح الميم و قرأ حمزة و الكسائى بضمها. و قرأ الآخرون بكسرها، و الوجه فى القراءات الثلاث انّها كلّها لغات. يقال ملكت الشيء ملكا و ملكا و ملكا، بالحركات الثلاث فى الميم، و المعنى ما اخلفنا موعدك و نحن نملك امرنا، و قيل ما اخلفنا موعدك باختيارنا.

و من قرأ بالضمّ معناه بقدرتنا و سلطاننا، و ذلك انّ المرء اذا وقع فى البلية و الفتنة لم يملك نفسه. پارسى آنست كه ما خلاف نكرديم وعده تو بدست رس خويش، و اين چنانست كه گويند فلان كس بر كار خويش نه پادشاهست، يعنى كار او نه بدست اوست.
«وَ لكِنَّا حُمِّلْنا» قرأ ابو عمرو و حمزة و الكسائى و ابو بكر عن عاصم و روح و ابن حسان عن يعقوب، «حملنا» بفتح الحاء و تخفيف الميم، قرأ الآخرون «حملنا» بضمّ الحاء و تشديد الميم، اى جعلونا نحملها و كلفنا حملها «أَوْزاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» اى من حلى قوم فرعون، سماها اوزارا لانّهم اخذوها على وجه العارية فلم يردوها، و قيل انّ اللّٰه تعالى لمّا اغرق فرعون و قومه نبذ البحر حليهم فاخذوها و كانت غنيمة، و لم تكن الغنيمة لهم حلالا فى ذلك الزمان فسمّا اوزارا باين هر دو قول اوزار بمعنى اثام است و بعضى مفسران گفتند اين پيرايه خواستن بعاريت از قبطيان، موسى فرمود ايشان را بفرمان اللّٰه و آن حلال بود ايشان را، باين قول اوزار بمعنى اثقال است يعنى كه پيرايه بسيار بود و برداشتن آن برايشان گران بود مفسران گفتند موسى كه كه بميعاد حقتعالى رفت با ايشان وعده كرده بود كه بچهل روز باز گردد سامرى روز و شب هر دومى شمرد چون بيست روز گذشته بود گفت وعده بسر آمد و چهل گذشت بيست روز و بيست شب، اما موسى (عليه السلام) وعده خلاف كرد و نيامد از آنكه شما پيرايه حرام داريد از قبطان بعاريت ستده، ايشان گفتند اكنون چه تدبيرست و راى تو در آن چيست، گفت آتشى سازيم و همه در آتش افكنيم. سامرى حفره‌اى بكند و آتش بر افروخت و آنچه داشت از پيرايه در آتش افكند، و بنو اسرائيل آنچه داشتند همه در آتش افكندند، اينست كه رب العالمين از ايشان حكايت كرد «فَقَذَفْناها فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ». پس چون ايشان برگشتند سامرى آن زر گداخته بيرون آورد و صنعت زرگرى دانست و از آن سبيكه صورت گوساله‌اى بساخت، بجواهر مرصع كرد جسدى بى‌روح، ابن عباس گفت هارون بوى بر گذشت آن وقت كه گوساله مى‌ساخت، گفت چيست اين كه ميكنى اى سامرى؟ گفت: اصنع ما ينفع و لا يضرّ. چيزى مى‌كنم كه درو نفعست و ضرر نه اى هارون! و خواهم كه

دعائی کنی در کار من، هارون گفت اللّهم اعطه ما يسأل كما يحبّ. بار خدايا آنچه ميخواهد چنان كه ميخواهد بدو ده، چون هارون از وی بر گذشت گفت: اللهم انّى اسئلك ان يخور. خداوندا آن خواهم كه ازين گوساله بانگی آيد، پس يك بانگ از وی بيامد بدعاء هارون، و نيز هيچ بانگ ديگر نكرد و بنو اسرائيل در وی بفتنه افتادند و آن را سجود بردند. حسن گفت سامری قبضه‌ای خاك از پی اسب جبرئيل بر گرفته بود آن گه كه در دريا می‌شد از پيش فرعون، سامری آن قبضه خاك با خود می‌داشت، تا آن روز كه گوساله ساخت آن قبضه خاك در آن فكند، جسدی گشت با گوشت و پوست حيوانی همی رفت با روح، و بانگ گاو همی كرد. نام وی بهيوث و ذلك قوله: «فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ».

«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ فَقالُوا هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى» ای قال السامری و من تبعه من السفلة و العوام، هذا العجل الهكم و اله موسى. «فَنَسِيَ» ای ترك موسى طريق الوصول الى ربّه و انا ما تركته. و قيل نسى موسى ان يذكر لكم انّه الهه. تا اينجا سخن سامری است. و روا باشد كه فنسى استيناف كلام است از حق تعالى جلّ جلاله. يعنى فنسى السامرى اللَّه و الايمان و الاستدلال على ان العجل لا يجوز ان يكون الها.

پس ربّ العالمين ايشان را توبيخ كرد گفت: «أَ فَلا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ» ای انه لا يرجع «إِلَيْهِمْ قَوْلًا» يعنى الا يكلّمهم العجل و لا يحيهم. كقوله: «أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ». و قيل «أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا» ای لا يرجع الى الخوار و الصوت، انّما خار مرة واحدة. «وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» فكيف يكون إلها «وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ مِنْ قَبْلُ» ای من قبل رجوع موسى «يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ» ای اختبركم اللَّه بهذا العجل ليعلم به الصحيح الايمان من الشاك منكم فى دينه.

«وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ» لا العجل، «فَاتَّبِعُونِي» على دينى، «وَ أَطِيعُوا أَمْرِي».

«قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ» لن بانزال مقيمين على العجل و عبادته، «حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى». فاعتزلهم هارون فى اثنى عشر الفا، و هم الّذين لم يعبدوا العجل.

مفسّران گفتند هفت روز عبادت گوساله کردند و سبب آن بود که موسی ایشان را وعده داده بود که از میقات حق تعالی بسی روز باز می‌گردم، ربّ العزّة گفت: «وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً» پس ربّ العزة ده روز در افزود چنان که گفت: «وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً» پس چون سی روز گذشته بود و موسی نیامد ایشان بعبادت گوساله همت کردند. هارون سه روز زمان خواست، ایشان سه روز در انتظار موسی بودند، چون موسی نیامد سامری ایشان را بعبادت گوساله دعوت کرد. هفت روز او را عبادت میکردند، پس از چهل روز موسی باز آمد و آشوب و شغب و مشغله ایشان شنید که گرد گوساله بر آمده بودند و رقص می‌کردند. موسی (علیه السلام) با آن هفتاد مرد که با وی بودند گفت هذا صرت الفتنة، این آشوب و جلبه گوساله پرستانست که بفتنه افتاده‌اند.

آن گه هارون را دید فاخذ شعره بیمینه و لحیته بشماله غضبا و انکارا علیه.

«قالَ یا هارُونُ ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَیْتَهُمْ ضَلُّوا» بعبادة العجل، «أَلَّا تَتَّبِعَنِ» لا زائدة، و التأویل ان تتبعنی کقوله: «ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ» یعنی ان تسجد. یقول ای شيء منعك من اللحوق بی و اخباری بضلالتهم فیکون مفارقتك ایّاهم تقریعا و زجرا لهم عمّا اتوه. و قیل معناه هلّا اتبعت عادتی فی منعهم و الانکار علیهم و مقاتلتهم علی کفرهم. «أَ فَعَصَیْتَ أَمْرِي» حیث اقمت فیما بینهم و هم یعبدون غیر اللَّه.

«قالَ» هارون « بْنَ أُمَّ» و کان هارون اخاه لابیه و امّه لکنّه اراد بقوله ان یرفقه و یستعطفه علیه فیترکه. و قیل کان اخاه لامّه دون ابیه و قیل لانّ کون ولد من الامّ علی التحقیق و للاب من جهة الحکم قرأ حجازی و بصری و حفص « بْنَ أُمَّ» بفتح المیم و الباقون بکسرها، فمن کسر اضافها الی نفسه فحذف الیاء تخفیفا. و من فتح جعل ابن ام شیئا واحدا کخمسة عشر. «تَأْخُذْ بِلِحْیَتِي وَ لا بِرَأْسِي» یعنی ذوائبی و شعر رأسی، اذ هما عضوان مصونان یقصدان بالاکرام و الاعظام من بین سائر الاعضاء یقال انّ موسی حدث فیه من الغضب فی ذات اللَّه ما یوهم القصد الی اخذ الرأس و اللحیة فظنّ هارون قصد اخذ رأسه و لحیته و

الدّليل عليه انّه قال: «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي»
و لو كان آخذ رأسه و لحيته لكان الاليق باللفظ ان يقول ارفع يدك عن لحيتى، و قيل اخذ برأسه على وجه التأديب و السياسة بحكم الاخوة و الرئاسة. ثم رفع يده على لحيته و هو الاظهر لقوله: «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» ثمّ ذكر هارون عذره فقال: »ِّّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ»
اى خفت ان خرجت و فارقتهم، لحق بى فريق، و تبع السامرى على عبادة العجل فريق، و توقف فريق، و لم آمن ان قاتلتهم، ان توبخنى فتقول لى فرقت بين بنى اسرائيل، اى اوقعت الفرقة فيما بينهم، «لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي»
لم تحفظ وصيّتى حين قلت لك اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ.
ثمّ اقبل على السامرى منكرا عليه، و «قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ» اى ما شأنك، و ما الذى حملك على ما فعلت.
«قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» قرأ حمزة و الكسائي بالتاء على الخطاب ادخالا للجمع فى الخبر و قرأ الباقون «يبصره» بالياء على الغيبة و المعنى لم يبصر به بنو اسرائيل. يقال ابصرت الشيء و بصرت به تدخل الباء فيه، «فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ» و التّأويل علمت بما لم يعلم به بنو اسرائيل يعنى يوم دخول البحر. موسى گفت: سامرى را كه چه چيز ترا برين داشت كه كردى؟ گفت: من آن بديدم و بدانستم كه شما نديديد و بندانستيد و نه بنو اسرائيل دانستند، آن روز كه در دريا ميشديم جبرئيل را بديدم بر اسب حياة، در دل من افتاد كه از خاك پى اسب جبرئيل قبضه‌اى خاك بردارم و بر هر چه افكنم حيوانى گردد با گوشت و پوست و روح، آن را در زر گداخته افكندم تا گوساله‌اى زنده گشت.
اينست كه گفت: «فَنَبَذْتُها» يعنى طرحتها فيما ذاب من الحلى، و قيل طرحتها فى جوف العجل، و قيل فى فم العجل حتى خار، و قيل حتّى صار لحما و دما. موسى گفت: چرا چنين كردى؟ گفت: «وَ كَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» حين رأيت قومك سألوك ان تجعل لهم الها. چون قوم ترا ديدم كى بت پرستان را ديدند گفتند: اجعل لنا الها كما لهم آلهة. نفس من مرا چنان بر آراست كه آن گوساله كردم و آن قبضه بر وى افكندم موسى

گفته «فَاذْهَبْ» اى اعزب عنى «فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ»
فان قيل كيف عرف السامرى جبرئيل من سائر النّاس يوم دخول البحر؟
قيل لانّ امّه لما ولدته في السنة الّتى يقتل فيها البنون وضعته فى كهف
حذرا من القتل، فبعث اللّٰه عزّ و جل جبرئيل ليربّيه لما قضى على بديه
من الفتنة فكان فى صغره يمص من احدى ابهامى جبرئيل العسل و من
الأخرى السمن، فلما رآه فى كبره عرفه. و قيل ناقض السامرى فى
جوابه لانّه قال: «بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» فادعى العلم، ثم قال:
«سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» فنسبه الى حديث النفس. «قالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي
الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» اى انك لا تمس احدا و لا يمسك احد فى حياتك
و لا يكون بينك و بين احد مماسة. فامر موسى بنى اسرائيل ان لا
يؤاكلوه و لا يجالسوه و لا يبايعوه. و قيل معنى «لا مِساسَ» انك تعيش
فى البرية مع السباع و الوحوش، فلا تمس و لا مس. و قيل ما مس احدا
و لا مسه احد الا حما جميعا.
و من اراد ان يمسه جهلا بحاله، قال له السامرى لا مساس خوفا من
الحمى و تنبيها للغير. و يقال ذلك باق فى عقبه الى اليوم، و قيل اراد
موسى ان يقتله فمنعه اللّٰه من قبله و قال لا تقتله فانه سخى.
قوله: «وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِداً» يعنى موعد العذاب يوم القيامة، «لَنْ تُخْلَفَهُ» قرأ
ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب «لن تخلفه» بكسر اللام اى لن يغيب عنه
و لا مذهب لك عنه بل توافيه يوم القيامة. و قرأ الباقون «تُخْلَفَهُ» بفتح
اللام اى لن تكذبه و لن يخلفك اللّٰه اياه، و المعنى ان اللّٰه تعالى يكافئك
فعلك لا يفوته. «وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ» بزعمك، اى الى معبودك، يعنى
العجل «الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً»، دمت عليه مقيما تعبده، ظلت اصله
ظللت و لكن اللام الاولى حذفت لثقل التضعيف و الكسر، و بقيت الظاء
على فتحها، و «عاكِفاً» منصوب لانّه خبر ظلّت. «لَنُحَرِّقَنَّهُ» يعنى
بالنار، «ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ» اى لنثيرن رماده «فِي الْيَمِّ نَسْفاً». قال ابن عباس:
احرقه بالنار ثم ذراه فى البحر. معنى آنست كه بسوزيم آن را و بباد
بردهيم و پراكنده كنيم بروى دريا، و اين از آيات و عجايب دنيا يكيست
كه آتش هرگز زر را نسوخت و نسوزد مگر گوساله سامرى، بر قول
ايشان كه گفتند گوساله باصل خويش زرين مانده بود و لحم و دم نگشته

و ازو يك بانگ گاو بيامده، و در شواذ خوانده‌اند «لنحرّقنه» بفتح نون و ضم راء اى لنبردنه بالمبرد، ميگويد آن را بسوهان بسائيم، آن گه بدريا افكنيم. و على قول الحسن يروى ان موسى اخذ العجل فذبحه فسال منه دم، لانّه كان قد صار لحما و دما، ثم حرقه بالنار، ثم ذراه فى اليم. و عن عكرمة قال لما جاء موسى و حرق العجل و نسفه فى اليم استقبلوا الجرية فجعلوا يشربون منه لحبهم العجل، قال اللَّه عزّ و جل: «وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ».

قوله: «إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ» اى معبود كم المستحق للعبادة. «اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» لا العجل «وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً» لا يضيق علمه عن شيء و لم يعبدوا العجل الا بعلمه.

«كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ» اى كما قصصنا عليك قصة موسى، «نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ» اى بعض اخبار من سبق زمانه زمانك. «وَ قَدْ آتَيْناكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً» يعنى القرآن.

«مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ» فلم يؤمن به و لم يعمل بما فيه «فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وِزْراً» حملا ثقيلا من الكفر.

«خالِدِينَ فِيهِ» فى الوزر لا نغفر لهم ذلك و لا نكفر عنهم شيئا، «وَ ساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلًا» بئس ما حملوا على انفسهم من المآثم كفرا بالقران، و حملا منصوب على التمييز.

النوبة الثالثة

قوله: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» بر ذوق ارباب معرفت و جوانمردان طريقت اين دو آيت اشارت بدو گروه است: گروهى كه صفت انتقام درگاه عزت ذى الجلال بايشان روى نمايد تا بحكم قهر پرده تجمل از روى كار ايشان بردارند و نقاب حشمت از روى جاه ايشان فرو گشايند و رقم مهجورى بر حاشيه وقت ايشان كشند و قبله رد همه عالم گردانند، گهى در چنك قبض اسير تحير گشته، گهى از بيم قهر عين فزع شده، نه نواختى كه دل را زندگى دهد، نه

زهری که نفس باو کشته شود، «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى» نه روی آنكه باز گردد، نه زهره آن که فرا پیش شود، بزبان بیچارگی از سر درماندگی گوید:

از جام وجود خود نه مستم نه نیم | زیر لگد فلك نه پستم نه نیم
نه راحت جان نه درد دل و ای بمن | یا رب چه کسم من که نه هستم نه نیم

باز گروهیند که تجلی نظر جمال لطف حق بدلهای ایشان پیوسته، نواختهای ایشان یکی امروز یکی فردا، امروز بر بساط انبساط، در روضه انس و ناز آرام گرفته و از شراب خانه محبّت هر ساعتی و لحظه‌ای جامهای مالامال از بهر ایشان روان کرده، و فردا در جنات مأوی و درجات علی صدره بقای ابد و خلّه ملك سرمد پوشیده، بر متکای اقبال در مشاهده ملك ذو الجلال نشانده، کاسات وصال متواتر، و خلعت افضال متوالی هر دمی نواختی و قبولی، هر لحظه فتوحی و وصلی، اینست که رب العالمین جل جلاله گفت: «خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكَّى» امّا نشان استقبال این دولت و آثار یافت این رتبت و منزلت آنست که بنده حجاب غفلت از راه خود بردارد و دامن خویش از ساق جدّ کشف کند و نفس خود را بآداب شریعت ریاضت دهد و داد دین از روزگار خرد بستاند و جهد کند که اعمال و اقوال خود را بمعیار شریعت و مقتضی حقیقت راست کند، و حکم این آیت بر خود لازم گرداند و بداند که ربّ العزة می‌گوید: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى» غفّار بناء مبالغتست، اقتضای کثرت کند، یعنی که اللّٰه فراخ بخشایش است، و «لِمَنْ تابَ» فعل بنده است و فعل اقتضاء کثرت نکند، اشارت آیت آنست که اگر بنده از روی ندامت. يك بار بحق باز گردد، ربّ العزة از روی لطف و رحمت بارها بوی باز گردد، از بنده يك قدم در راه مجاهدت، و از اللّٰه تعالی هزار کرم بحکم عنایت، عبدی منك قلیل طاعة و منی جلیل رحمة، منك یسیر خدمته و منی کبیر نعمة همانست که مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفته است حکایت از

کردگار قدیم جلّ جلاله: «من تقرّب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرّب الیّ ذراعا تقربت الیه باعا».
«وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ» معلومست که توبه بی‌ایمان درست نیست، پس «آمَنَ» اینجا چه فایده می‌دهد یعنی و آمن بانه لیس نجاته بتوبته و طاعته، انّما نجاته برحمته. داند که نجات وی نه بطاعت و جهد و بندگیست، بلکه بفضل و لطف الهی است، غفار از غفر است و معنی غفر پوشیدنست و ستر بر وی نگاه داشتن، و پرده عفو و رحمت بر اعمال و اقوال وی داشتن، هم طاعت و هم معصیت، که نه خود معاصی بنده را بستر حاجتست که طاعت وی را هم بستر حاجتست، اگر آفات طاعت بنده پیش وی آرند از طاعت خود بیش از آن ترسد که از معصیت. عائشة روایت کند که از: مصطفی (صلي الله علیه وسلم) پرسیدم معنی این آیت، «وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ»
هو الرّجل یزنی و یسرق و یشرب الخمر؟ قال لا هو الرجل یصلی و یصوم و یتصدّق و یخاف ان لا یقبل منه رابعه عدویه بسیار گفتی: استغفر اللَّه من قلّة صدقی، فی قولی استغفر اللَّه، بدان ای جوانمرد که پرده دواست یکی برداشته، و هرگز مبادا که فرو گذارند. یکی فرو گذاشته و هرگز مبادا که بر گیرند. آن پرده برداشته، حجاب فکرت است از پیش دلهای موحدان و سینه‌های مؤمنان برداشته، و آن پرده فرو گذاشته، ستر کرم است پیش اقوال و اعمال عاصیان و مطیعان و صدّیقان و متقیان، پرده کرم بحکم قهر قدم از پیش طاعت ابلیس برداشتند همه معصیت آمده.

من لم یکن للوصال اهلا   فکل احسانه ذنوب

پرده عفو بحکم لطف و کرم پیش زلّت آدم فرو گذاشتند عنایت ازل زبان بر گشاد که: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً».

من لم یکن للفراق اهلا   فکلّ اعضائه قلوب

قوله: «وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى» عتاب موسی است که قوم را واپس گذاشت و از پیش ایشان برفت، بمیعاد حق تعالی شتافت، گفت:

ای موسی! ندانستی که من ضعیفان را دوست دارم؟ شکستگان را بیش نوازم! پیوسته در دلهاشان می‌نگرم؟ هر کرا بینم در دل ایشان او را بدوست گیرم؟ تا موسی عذری داد که. «هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» ما خلفتهم لتضییعی و لکنی «عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى» خداوندا! تو خود دانایی و از سرّ این بنده آگاهی، که باین عجله نه تضییع ایشان خواستم و نه ترك رعایت حق صحبت ایشان قصد داشتم. لکن رضای تو خواستم و زیادت خشنودی تو جستم، گفت ای موسی رضاء من در مراعات دل ایشانست، «انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی، انا جلیس من ذکرنی»

ای موسی! چون مرا جویی در دل ایشان جو، که من در خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» با ذاکران نشینم، مونس دل درویشانم، یادگار جان عارفانم، حاضر راز محبّانم، نور دیده آشنایانم، مایه رمیدگان و زاد مضطران و پناه ضعیفانم، ای موسی، هر کجا درویشی بینی افکنده جور روزگار، خسته دهر او را غلامی کن، تا بتوانی مفارقت وی مجو، صحبت او را خریداری کن، که آن نهاد وی خزینه اسرار ازلست و تعبیه بازار ابد، با مصطفی (صلي الله عليه وسلم) همین وصیّت رفت «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ای محمد! نگر تا دو چشم خویش از ایشان بنگردانی، و ایشان را بدیگران نفروشی، که ایشان بر کشیدگان ذکر ماالند، نام نهادگان فضل ماالند، آراستگان لطف ماالند، برداشتگان مشیّت ماالند، از علم آمده، بر تقدیر عرض کرده، از ارادت نشان یافته، از حکم توقیع بر کشیده، در ازل پدید آورده علم من، امروز موجود امر من، فردا نگاه داشته حکم من، علم ولایت ازل دارد. امر ولایت وقت دارد، حکم ولایت ابد دارد، سلطان که خاصگیان دارد هر یکی را ولایتی دهد، ولایت سه است: ولایت ازل، ولایت وقت، ولایت ابد. ای علم تو جانب ازل گیر، ای امر تو راه وقت گیر، ای حکم تو دامن ابد گیر، ای آدمی ترا سه صفت دادم و آخر بخودت رسانیدم: اول بسلطان علم سپردم، پس بپادشاه امر دادم، پس بشاهنشاه حکم تسلیم کردم، پس این ندا در عالم دادم که: «وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى» ای علم تو بامر ده، ای امر تو بحکم ده، ای حکم تو بمن ده، علم همه صفاست، امر همه بلاست، حکم همه بقاست، که داند که درین اسرار چه تعبیه‌هاست.

(5)

آيات 102 الي 123

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ ۚ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا {102}
يَتَخَافَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا {103}
نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا {104}
وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا {105}
فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا {106}
لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا {107}
يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ ۖ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَٰنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا {108}
يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا {109}
يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا {110}
وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ ۖ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا {111}
وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا {112}
وَكَذَٰلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا {113}
فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ ۗ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ ۖ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا {114}
وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا {115}
وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ {116}
فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ {117}
إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَىٰ {118}
وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَىٰ {119}
فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ {120}
فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ ۚ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ {121}
ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ {122}
قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ {123}

5 النوبة الاولى

قولـه تعـالى: «يَـوْمَ يُـنْفَخُ فِـي الصُّـورِ» آن روز کـه در صـور دمنـد، «وَ نَحْشُرُ الْمُجْـرِمِينَ يَوْمَئِذٍ» و بـا هـم آريـم آن روز بـدکاران را، «زُرْقـاً» (102) سبز چشمان.

«يَتَخـافَتُونَ بَيْـنَهُمْ» بـا يکـديگر بـراز مـی‌گوينـد، «إِنْ لَبِثْـتُمْ إِلَّا عَشْـراً» (103) نبوديد مگر ده روز.

«نَحْـنُ أَعْلَـمُ بِمـا يَقُولُـونَ» مـا دانـيم آنچـه مـی‌گوينـد، «إِذْ يَقُـولُ أَمْـثَلُهُمْ طَرِيقَةً» انگه که می‌گويند ايشان که پاك سيرت و راست سخن‌تراند «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً» (104) نبوديد مگر يك روز.

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبـالِ» مـی‌پرسـند تـرا از کـوه‌هـا «فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّـي نَسْفاً» (105) گو می‌برکند آن را خداوند من از زمين برکندنی.

«فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً» (106) آن را گذارد هامونی راغ «لا تَرى فِيها عِوَجاً» نه در آن کژی بينی «وَ لا أَمْتاً» (107) و نه بالايی.

«يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُـونَ الـدَّاعِيَ» آن روز کـه خلـق بـر نشـان آن بـاز خواننـده مـی‌آينـد «لا عِـوَجَ لَـهُ» در آن کـژی و غلـط نـه، «وَ خَشَـعَتِ الْأَصْـواتُ لِلرَّحْمنِ» و آوازهـا همـه فروشـده تـا رحمـن سـخن گويد: «فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» (108) نشنوی مگر آوازی نرم.

«يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ» آن روز سود نـدارد پـايمردی و خـواهش، «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» مگر آن کس را کـه دسـتوری دهد او را رحمـن «وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» (109) و او را سخن گفتن بپسندند.

«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» او مـی‌دانـد آنچـه پـيش ايشانسـت «وَ مـا خَلْفَهُـمْ» و آنچه واپس ايشانست «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» (110) و ايشان او را نيك نمی‌دانند.

«وَ عَنَتِ الْوُجُـوهُ» درمانـد و اسير و بسـته گشـت همـه رويهـا، «لِلْحَـيِّ الْقَيُّـومِ» آن زنـده پاينـده را، «وَ قَـدْ خـابَ مَـنْ حَمَـلَ ظُلْمـاً» (111) و بـاز نوميدی کشيد آن کس که بار کفر کشيد.

«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» و هر که کار نيك کند، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و او گرويـده اسـت، «فَـلا يَخـافُ ظُلْمـاً» نترسـد از خـدای سـتمی، «وَ لا

هَضْماً» (112) و نه شكستى.
«وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» هم چنان فرو فرستاديم اين سخن را، «قُرْآناً عَرَبِيًّا» قرآنى تازى، «وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ» و بيم دادن در آن از گونه گونه گردانيديم «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» تا مگر بترسند، «أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً» (113) يا قرآن ايشان را بيدارى و ياد كردنى و پند پذيرفتنى نو پديد آرد.
«فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» پاكست و بى عيب و برتر آن خداى پادشاه براستى «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ» مشتاب بقران «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» پيش از آن كه بتو گزارده آيد پيغام بان، «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» (114) و بگوى خداوند من مرا حفظ افزاى.
«وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ» پيمان كرديم بآدم از پيش، «فَنَسِيَ» پيمان بگذاشت «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» (115) وى را در دل كردن معصيت نيافتيم.
«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ» گفتيم فريشتگان را «اسْجُدُوا لِآدَمَ» سجود كنيد آدم را «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود كردند مگر ابليس «أَبى» (116) سر باز زد.
«فَقُلْنا يا آدَمُ» پس گفتيم اى آدم «إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ» اين ابليس دشمن است ترا و جفت ترا. «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ» بيرون نكناد هان شما را هر دو از بهشت. «فَتَشْقى» (117) برنج افتيد.
«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها» ترا درين بهشت آنست كه گرسنه نباشى وَ لا تَعْرى (118) و نه برهنه مانى «وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها» و تو تشنه نباشى در آن، «وَ لا تَضْحى» (119) و نه در آفتاب باشى
«فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ» فرادل وى داشت شيطان «قالَ يا آدَمُ» گفت اى آدم «هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ» ترا نشانى دهم بر درختى كه بار آن خورى اينجا جاويد مانى؟ «وَ مُلْكٍ لا يَبْلى» (120) و بر پادشاهى كه تباه نگردد.
«فَأَكَلا مِنْها» بخورند از آن، «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» پيدا شد.
ايشان را و پديد آمد عورتهاى ايشان «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما» در ايستادند و بر هم مى نهادند بر عورت خويش، «مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» ازين بركهاى درخت بهشت، «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ» عاصى شد آدم در خداى

خویش، «فَغَوی» (121) و از راه بیفتاد.
«ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» پس آن اللّٰه تعالی بگزید او را، «فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدی» (122) توبه داد او را و راه نمود
«قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِيعاً» گفت فروروید از آسمان همگان، «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» آدم و حوا ابلیس را دشمن، و ابلیس ایشان را دشمن، «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً» اگر بشما آید از من پیغامی براهنمونی، «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ» هر که پی برد براهنمونی من، «فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى» (123) نه گمراه گردد نه بدبخت.

النوبة الثانية

قوله: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» قرأ بو عمرو ینفخ بالنون و فتحها و ضمّ الفاء کقوله، و نحشر، و قرأ الآخرون ینفخ بالیاء و ضمها و فتح الفاء علی غیر تسمیة الفاعل. خلافست میان علماء تفسیر که صور چیست؟ قول حسن با جماعتی آنست که صور جمع صورتست و معنی نفخ صور آنست که فردا در قیامت ربّ العزّة صورتهای خلق باز آفریند چنان که در دنیا بود، آن گه روحها در وی دمند چنان که در دنیا در رحم مادر صورت بیافرید و روح در وی دمیدند. باز جمهور مفسران می‌گویند که صور شبیه قرنی است و اسرافیل در دهن گرفته و گوش بر فرمان حق نهاده تا کی فرماید او را که در آن دمد: اوّل نفخه فزع چنان که ربّ العزّة گفت: «وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». پس نفخه صعق چنان که گفت: «فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». سوم نفخه بعث چنان که گفت: «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ».
قومی گفتند اسرافیل صاحب صور نیست فریشته‌ای دیگر صاحب صور است که عائشة روایت میکند از مصطفی (صلي الله عليه وسلم) که گفت: انّ اسرافیل له جناح بالمشرق، و جناح بالمغرب، و جناح متسرول به، و القلم علی اذنه فاذا نزل الوحی جری القلم، و صاحب الصّور اسفل منه قد حنا ظهره و الصّور علی فمه و ینظر الی اسرافیل و قد امر

صاحب الصّور اذا رأيت اسرافيل ضم جناحه فانفخ.» قالت عائشة: هكذا سمعت رسول اللّٰه يقول

و عن ابى سعيد قال: ذكر النّبي، صاحب الصور فقال عن يمينه جبرئيل و عن يساره ميكائيل.

و عن ابن مسعود قال يقوم ملك بين السّماء و الارض فينفخ فيه.

«وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ» اى المشركين. «يَوْمَئِذٍ زُرْقاً» الزرقة هى الخضرة فى سواد العين و هى اقبح نعوت العين و العرب يتشأم بها، و من علامة اهل النّار زرقة العيون و سواد الوجوه و قيل تصير أعينهم من العطش زرقا، و كذلك تصير العين فى شدة العطش.

و قيل زرقا اى عميا يخرجون من قبورهم بصراء كما خلقوا اوّل مرة و يعمون فى المحشر. و انّما قال «زُرْقاً» لانّ السواد يزرق اذا ذهبت نواظرهم.

و عن ابن عمر قال: قال رسول اللّٰه: «ما من غادر الّا له لواء يوم القيمة يعرف به وصائح يصيح معه هذا لواء غادر بنى فلان مسود وجهه و زرقة عيناه، مصفودة يداه، معقولة رجلاه على رقبته مثل الطود العظم من ذنوبه».

قوله: «يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ» اى يتناجون و يتكلمون خفية «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْراً» اى ما مكثتم فى الدّنيا الّا عشر ليال. «و قيل فى القبور، و قيل ما بين النفختين و هو اربعون سنة، لانّ العذاب يرفع عنهم بين النفختين، استقصروا مدّة لبثهم لهول ما عاينوا. معنى آنست كه مجرمان در قيامت از هول رستاخيز و صعوبت عذاب مدّت درنگ خويش در دنيا اندك شمرند و نعيم دنيا در جنب آن عذاب ناچيز دانند و فراموش كنند، با يكديگر بآوازى نرم در خفيه مذاكره همى كنند: قومى گويند در دنيا چند بوديد ديگران جواب دهند كه ده روز، جايى ديگر گفت: «لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» روزى يا پارهاى از روزى.

ربّ العزة گفت: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ» ما دانيم آنچه مىگويند: «إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» اى اصوبهم جوابا و اعدلهم قولا. «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً» و انّما قال ذلك لانّ اليوم الواحد اقرب الى الصّدق من العشرة، لان العشرة و اليوم الواحد اذا قوبلا بمدة القيامة و بايامهم كان اليوم

الواحد اقرب الى الصّدق من العشرة. و روا باشد كه اين مدت اندك بين النفختين خواهد كه عذاب گور از ايشان بردارند، و اين آنست كه كافران و بيگانگان را روزگارى در گور عذاب كنند پس ايشان را بين النفختين از عذاب فرو گذارند و بخسبند. باز بنفخه بعث ايشان را بر انگيزانند و گويند: «يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا». پس از هول و صعوبت رستاخيز، آن مدت كه عذاب گور از ايشان برداشته‌اند بدانش ايشان يك روز نمايد گويند: «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً».
قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها» ان قيل ما العلّة للفاء التي فى قوله: «فَقُلْ» خلافا لاخواتها فى القرآن؟ فالجواب انّ تلك اسؤلة تقدمت سألوا عنها رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) ، فجاء الجواب عقيب السّؤال، و هذا سؤال لم يسألوه بعد و قد علم اللَّه سبحانه انّهم سائلوه عنه فاجاب قبل السّؤال، و مجازه و ان سألوك عن الجبال، فقل ينسفها.
ابن عباس گفت: قومى بودند از قبيله ثقيف منكران بعث، تعجب همى كردند كه حديث فنادينا همى شنيدند، گفتند كيف تكون هذه الجبال الرّاسيات يومئذ؟ در آن روز رستاخيز كه تو مى‌گويى اين كوه‌ها بدين عظيمى و بزرگى چون شود و حاصل آن بچه باز آيد؟ ربّ العالمين گفت: «فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً». جايى ديگر گفت: «تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً» جايى ديگر گفت: «وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا» جايى ديگر گفت: «وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ». جايى ديگر گفت: «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا». اول گفت: «يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» اى يقلعها عن اماكنها قلعا و يسيرها خداوند آن را از بيخ بر كند و روان گرداند چنان كه گفت: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ»، پس آن را ريگ گرداند، چنان كه گفت: «كَثِيباً مَهِيلًا». پس باد را فرمايد تا آن را در هوا پراكنده كند همچون پشم زده، چنان كه گفت: «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»، پس آن را در هوا هبا گرداند همچون آثار آفتاب در روزن، چنان كه گفت: «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا».
«فَيَذَرُها» اى يدع مكان الجبال من الارض، «قاعاً صَفْصَفاً» ارضا ملساء مستوية لانبات فيها، و القاع ما انبسط من الارض، و الصّفصف الا ملس. «لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً» اى انخفاضا و ارتفاعا. قال

الحسن: العوج ما انخفض من الارض، و الامت ما نشز من الرّوابى، اى لا ترى فيها واديا و لا رابية.
«يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ» اى داعى اللَّه الّذى يدعوهم الى الموقف و هو اسرافيل فيسرع المؤمنون و يتثاقل المجرمون. فيرسل اللَّه نارا او دخانا عليهم فيسوقهم الى ارض المحشر.
روى حذيفة بن اسيد الغفارى قال: اطّلع النبى (صلي الله عليه وسلم) علينا و نحن نتذاكر، فقال ما تذكرون؟ قلنا نذكر السّاعة، قال انّها لن تقوم حتى تروا قبلها عشر آيات: فذكر، الدّخان، و الدجال، و الدابة، و طلوع الشمس من مغربها، و نزول عيسى بن مريم، و يأجوج و مأجوج، و ثلاثة خسوف: خسف بالمشرق، و خسف بالمغرب، و خسف بجزيرة العرب، و آخر ذلك نار تخرج من اليمن، تطرد النّاس الى محشرهم، و يروى نار تخرج من قعر عدن، تسوق الناس الى المحشر، و قيل يدعوهم اسرافيل من صخرة بيت المقدس، و هو قوله: «وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ» يقول: ايتها العظام النخرة و الاوصال المتفرقة، و اللحوم المتمزقة، و الشعور السّاقطة.
قومى الى ربّك ليجزيك باعمالك. قوله: «لا عِوَجَ لَهُ» اى لا غلط فيه. مى‌گويد آن نه آوازى است كه كسى گويد كه ازين سومى آيد و كسى گويد از آن سو مى‌آيد، و قيل «لا عِوَجَ لَهُ» اى لا معدل عنه لا يقدر احد ان يعدل عنه. قوله: «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ» اى سكنت اصوات الخلائق لمهابة اللَّه. «فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» يعنى صوت وطئى الاقدام الى المحشر. قال ابن عباس: الهمس تحريك الشّفاه من غير منطق.
«يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ» احدا «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» فى آن يشفع له، و هم المسلمون الّذين رضى اللَّه سبحانه قولهم، لانّهم قالوا لا آله الّا اللَّه و هو معنى قوله: «وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» و هذا يدلّ على انّه لا يشفع لغير المؤمنين.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» اى ما بين ايدى الخلق من امر الآخرة. «وَ ما خَلْفَهُمْ» من امر الدّنيا، و قيل ما قدّموا و ما خلّفوا من خير و شرّ. «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» فيه قولان: احدهما انّ الكناية راجعة الى ما، اى هو يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و هم لا يعلمونه.

و الثّاني انّها راجعة الى اللَّه تعالى لانّ عباده «لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» اى لا يحيط علمهم باللّٰه عزّ و جل. قوله: «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» اى ذلت و خضعت و استأسرت.
و منه قيل للاسير عان، و فى الحديث: «انّما النساء عندكم عوان».
و قال امية بن ابى الصلت:

مليك على عرش السّماء مهيمن	لعزّته تعنو الوجوه و تسجد.

المراد بالوجوه، الانفس كقوله عز و جل: «وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ» اى تريدون اللَّه و قال: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» اى الّا هو.
و قال: «وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ» اى و يبقى ربّك و انت تقسم و تقول بوجه اللّٰه تريد باللّٰه، و من هذا الباب
قول رسول اللَّه لقتلة كعب بن الاشرف: «افلحت الوجوه». و قوله للكفّار يوم بدر: «شاهت الوجوه»
و عن طلق بن حبيب فى قوله: «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» قال: هو وضعك جبهتك و كفيك و ركبتيك و اطراف قدميك فى السّجود. «وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً» اى خسر من اشرك باللّٰه، و الظّلم الشّرك، و منه قول الشاعر.

الحمد للّٰه لا شريك له	من اباها فنفسه ظلما.

«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخافُ ظُلْماً»، قرأ ابن كثير وحده «فلا يخف» مجزوما على النهى جوابا للشرط: و هو قوله: «وَ مَنْ يَعْمَلْ» و المراد به الخبر كانه قال: «و من يعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا خوف عليه» و قرأ الآخرون فلا يخاف بالالف و رفع الفاء على تقدير مبتداء محذوف يراد بعد الفاء، كانه قال فهو لا يخاف ظلما.
قال ابن عباس: «فَلا يَخافُ» ان يزاد على سيآته و لا ان ينقص من حسناته. و اصل الهضم الكسر، و المعنى لا يظلم بحرمان الثواب و لا يهضم بنقصان الجزاء.
«وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» اى كما انزلنا التّوراة على موسى بلغة قومه، انزلنا

عليك هذا القران بلغة قومك ليفهموه، و قال النبى (صلي الله عليه وسلم) : «احبّوا العرب لثلاث: لانّى عربىّ، و القرآن عربىّ، و كلام اهل الجنّة عربىّ».
«صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ» اى كررنا القول فيه من الوعيد، و هو ذكر الطوفان و الصيحة و الرّجفة و المسخ. «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» ان ينزل بهم مثل ما نزّل بمن تقدّمهم، «أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً» اى يحدث لهم القرآن عبرة وعظة، فيعتبروا و يتعظوا بذكر عقاب اللَّه الامم.
قوله: «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» جل اللَّه عن الحاد الملحدين، و عمّا يقوله المشركون، و تعالى فوق كلّ شيء و هو الملك حقّا، لا يزول ملكه و هو المالك للاشياء على الحقيقة.
«وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ» قال الشّافعى: هو القرآن بغير همز و هو اسم لكتابنا كالتّورية و الانجيل و الزّبور، لكتب بنى اسرائيل، و لو كان من القراءة لكان يسمّى كلّ مقروء قرآنا و لا يسمّى باسم كتاب اللَّه شيء غيره. «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» كان رسول اللَّه يتعجّل بقراءة القرآن ساعة الوحى قبل ان يفرغ جبرئيل من إلقاء الوحى خشية النّسيان، فامر بالانصات و حسن الاستماع الى ان يفرغ جبرئيل من البلاغ هر بار كه جبرئيل آمدى و وحى گزاردى مصطفى بشتاب خواندن گرفتى با جبرئيل و صبر نكرديد تا جبرئيل از تلاوت و ابلاغ آن فارغ شدى از بيم آنكه بر وى فراموش شود، ربّ العزّة او را از آن نهى كرد و فرمود كه تا آن ساعت كه جبرئيل وحى پاك همى گزارد و قرآن همى خواند وى خاموش ميباشد و مى‌شنود. همانست كه جايى ديگر گفت: «لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ». قوله: «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» يعنى من قبل ان يفرغ جبرئيل من تلاوته عليك. قرأ يعقوب نقضى، بالنون و فتحها و كسر الضّاد و نصب الياء وحيه منصوبا، و الوجه انّ الفعل للَّه تعالى ذكره بلفظ التعظيم و هذا موافق لما قبله الّذى جاء بلفظ التعظيم و هو قوله: «أَنْزَلْناهُ... وَ صَرَّفْنا»، و لما بعده و هو قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا» فى انّ كليهما على لفظ التعظيم. و قرأ الباقون يقضى بضم الياء و فتح الضّاد، وحيه بالرّفع، و الوجه انّه على اسناد الفعل الى المفعول به و هو الوحى و معلوم انّ اللَّه تعالى هو الموحى فلذلك وقع الاستغناء عن ذكر

الفاعل. و قال مجاهد و قتادة لا تقرءه اصحابك و لا تمله عليهم حتّى تبين لك معانيه و قال السدّى لا تسأل انزاله قبل ان يأتيك و قيل معناه لا تلتمس انزال القران جملة فانّا ننزل عليك لوقت الحاجة.
«وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» اى زدنى حفظا حتى لا انسى ما اوحى الىّ. و قيل معناه ربّ زدنى علما، بالقران و معانيه، قيل علما الى ما علمت. و كان ابن مسعود اذا قرأ هذه الاية قال: اللّهم زدنى ايمانا و يقينا.
قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ» اى امرناه و اوصينا اليه، «مِنْ قَبْلُ» اى من قبل هؤلاء الّذين تركوا امرى و نقضوا عهدى فى تكذيبك. «فَنَسِيَ» اى ترك ما امر به، معنى آنست كه اگر كفره قريش نقض عهد كردند و فرمان ما بگذاشتند، بس عجب نيست كه پدر ايشان آدم ازين پيش همين كرد، با وى عهد بستيم و او را فرموديم كه هر چه در بهشت ترا مباحست مگر درخت گندم، و گرد آن مگرد و از آن مخور، آن عهد و آن فرمان بگذاشت و از آن بخورد، «فَنَسِيَ» اى ترك امر ربّه كقوله: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» اى تركوا امر اللّه فتركهم فى النّار. گفته‌اند نهى بر دو وجه است نهى تنزيه، و نهى تحريم، و فرق ميان تحريم و تنزيه آنست كه با تحريم وعيد باشد، و با تنزيه نه، و نهى آدم از خوردن آن درخت نهى تحريم بود كه وعيد قرينه آن بود، آدم وعيد بگذاشت و نهى تنزيه پنداشت ربّ العزة گفت: «فَنَسِيَ» اى نسى الوعيد المقرون بالنهى لا العهد، فحمله على التنزيه لا على التحريم، و قيل نسى العهد و سهى و لم يكن النسيان فى ذلك الوقت مرفوعا عن الانسان، بل كان مؤاخذا به و انّما رفع عنا. «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» قيل لم نجد له عزما على الذّنب لانّه اخطأ و لم يتعمّد العصيان، انّما استزله الشّيطان. و قيل لم نجد له قوة استقامة على العهد. قال الحسن: لم نجد له صبرا عمّا نهى عنه. و قال عطية العوفى. لم نجد له حفظا لما امر به.
قال ابن كيسان: لم نجد له اصرارا على العود الى الذّنب ثانيا. و اصل العزم فى اللّغة توطين النّفس على الفعل و اعتقاد القلب الشىء، و قيل محافظة على امر اللّه. و روى عن ابى امامة قال لو وزنت احلام بنى آدم بحلم آدم لرجح حلمه. و قد قال اللّه عزّ و جل: «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» قوله: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ»، سبق شرحه. «أَبى»

ان یسجد، «فَقُلْنا یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى» ای تتعب و تنصب و یکون عیشك من كدّ یمینك بعرق جبینك. قال السدی یعنی الحرث و الزرع و الحصد و الطحن. و عن سعید بن جبیر قال: اهبط الی آدم ثورا احمر فكان یحرث علیه و یمسح العرق عن جبینه، فذلك شقاؤه. و عن الحسن قال: عنی به شقاء الدّنیا فلا تلقی ابن آدم الا شقیّا ناصبا. و قیل لما اخرج اللَّه آدم من الجنة اوحی الیه یا آدم اعمل و ازرع و كل من عمل یدیك فعمل، فلما اكل الخبز احتاج الی قضاء الحاجة، فلمّا خرج منه الطعام و شم منه رائحة، حزن حزنا كان اشدّ من حزنه حین اخرج من الجنّة، و كان فی الجنة لا یعرف هذا و ذلك قوله: «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى» و لم یقل فتشقیا رجوعا به الی آدم لان تعبه اكثر، فانّ الرّجل هو السّاعی علی زوجته و علیه نفقتها، فهو یحتاج الی الاكتساب دونها. و قیل اراد فتشقیا لكنه و حدّ لمشاكلة رؤس الای.

در قصص آورده‌اند كه آدم (علیه السلام) چون از آسمان بزمین آمد برهنه آمد سرما و گرما در وی اثر كرد، بنالید تا ربّ العزة جبرئیل را بفرستاد و او را فرمود تا نر میشی را قربان كند. آدم نر میشی را قربان كرد و پشم آن بحوا داد تا برشت، و آدم پشمینه‌ای از آن ببافت، و آدم و حوا هر دو خویشتن را بآن پشمینه بپوشانیدند.

جابر بن عبد اللَّه روایت كرد كه مردی آمد بمصطفی (صلي الله علیه وسلم) و گفت: یا رسول اللَّه چگویی در حرفت من یعنی جامه بافتن؟ رسول خدا گفت: «حرفتك حرفة ابینا آدم و كان اول من نسج آدم، و كان جبرئیل معلمه و آدم تلمیذه ثلاثة ایّام و انّ اللَّه عز و جل یحب حرفتك و انّ حرفتك یحتاج الیها الاحیاء و الاموات، فمن انف منكم فقد انف من آدم و من لعنكم فقد لعن آدم، و من آذاكم فقد اذی آدم، فانّ آدم خصمه یوم القیامة فلا تخافوا و ابشروا فانّ حرفتكم حرفة مباركة و یكون آدم قائدكم الی الجنة».

آدم پس از آن كه عورت پوشیده بود در باطن خویش اضطرابی و آشفتگی می‌دید كه عبارت وی بوصف آن راه نمی‌برد، كه هرگز مثل آن اضطراب در خود ندیده بود، تا جبرئیل بجای آورد گفت: ای آدم آن

رنج گرسنگی است که ترا مضطرب می‌دارد، آدم گفت اکنون تدبیر چیست؟ جبرئیل گفت آری من کار تو را بسازم، رفت و بفرمان حق دو گاو سرخ آورد و آلات حراثت و زراعت و دانه‌های گندم، و ارشاد کرد او را بتخم کشتن، گفت یا آدم خذ فانّها سبب سدّ جوعك و بها تحیی فی الدّنیا و بها تلقی الفتنة انت و اولادك الی قیام الساعة. چون آدم تخم در زمین افکند همان ساعت برست و خوشه بیاورد. گفت ای جبرئیل بخورم؟ گفت نه صبر کن تا بدروی و پاك کنی؟ چون بدرود و پاك کرد، گفت اکنون خورم؟ گفت نه، تا آرد کنی، جبرئیل او را فرمود تا دو سنگ آورد و آن دانها همه آرد کرد، آدم گفت اکنون خورم؟ گفت نه تا خمیر کنی و بآتش او را پخته گردانی، گفته‌اند آدم آن را بیخت و نخاله آن باز بر آن زمین افکند که گندم از آن دروده بود، جو بررست. پس چون آدم آن را بپخت بگریست گفت یا جبرئیل ما هذا التعب و النصب؟ فقال جبرئیل هذا وعد اللَّه الّذی وعدك و ذلك فی قوله: «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى».
«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها وَ لا تَعْرى» ای لا یلحقك فی الجنّة جوع و لا عری.
«وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها وَ لا تَضْحى» ای لا یلحقك فیها عطش و لا حرّ. و قیل لا یلحقك اذی الشمس اذ لیس فی الجنّة شمس کما اخبر اللَّه به فی قوله: «لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً» بل اهلها فی ظلّ ممدود و ماء مسکوب. قرأ نافع و ابو بکر و انّك بکسر الالف علی الاستیناف، و قرأ الآخرون بالفتح نسقا علی قوله: «أَلَّا تَجُوعَ» یقال ظمئ یظمأ ظمأ فهو ظمآن ای عطشان. و ضحی الرجل یضحی ضحی، و ضحا یضحو ضحوا و ضحوا و ضحی یضحی و ضحاء و ضحیا، اذا برز للشّمس فاصابه حرّها.
قوله: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ قالَ يا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ» یعنی علی شجرة ان اکلت منها بقیت مخلّدا. «وَ مُلْكٍ لا يَبْلى» لا یبید و لا یفنی. «فَأَكَلا مِنْها» ای من الشجرة. «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» انکشفت لهما عوراتهما، و کانت مستورة عن اعینهما. و قیل عوقبا بازالة السّتر عنهما و کشف ما کانا یستران به من اللباس فی الجنّة. «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ

عَلَيْهِما» اى اقبلا و جعلا يلصقان عليهما من ورقة تين الجنة يستران به عوراتهما. «و عصى آدم ربه باكل الشجرة فغوى» اى فعل ما لم يكن فعله، و قيل اخطأ طريق الحق و ضلّ حيث طلب الخلد باكل ما نهى عن اكله، فخاب و لم ينل مراده، و قال ابن الاعرابى: فسدّ عليه عيشه و صار من العزّ إلى الذلّ، و من الرّاحة الى التعب. قال ابن قتيبة: لم يكن ذنب آدم من اعتقاد متقدّم و نية صحيحة فنحن نقول و عصى و غوى، كما قال اللَّه، و لا نقول آدم عاص و غاو كما تقول لرجل قطع ثوبه و خاطه قد قطعه و خاطه، و لا تقول هو خيّاط حتى يكون معاودا لذلك الفعل معروفا به. و فى الخبر الصحيح عن ابى هريره قال: قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : «احتج آدم و موسى، فقال موسى يا آدم انت ابونا خيبتنا و اخرجتنا من الجنّة فقال آدم انت موسى اصطفاك اللَّه بكلامه و خط لك التّوراة بيده أ تلومنى على امر قدّره اللَّه على قبل ان خلقنى باربعين سنة؟ فحجج آدم موسى، و فى رواية اخرى قال آدم بكم وجدت اللَّه كتب التورية قبل ان اخلق؟ قال موسى باربعين سنة. قال آدم، فهل وجدت فيها، فعصى آدم ربّه فغوى؟ قال نعم، قال ا فتلومنى على ان عملت عملا كتبه اللَّه علىّ ان اعمله قبل ان يخلقنى باربعين سنة؟ قال: رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) «فحجج آدم موسى».

قوله: «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» اى اختاره و اصطفاه، «فَتابَ عَلَيْهِ» بالعفو «وَ هَدى» اى يهديه الى التوبة حتّى قال رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا.

«قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» انتما عدوّ ابليس و هو عدو كما و عدو ذريتكما. «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» يعنى: يأتكم، «مِنِّي هُدىً» اى كتاب و رسول.

«فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ» كتابى و رسولى، «فَلا يَضِلُّ» لا يزول عن الحق، «وَ لا يَشْقى» فى الآخرة بالعذاب. روى سعيد بن جبير عن ابن عباس قال: من قرأ القران و اتبع ما فيه، هداه اللَّه من الضّلالة و وقاه يوم القيامة سوء الحساب و ذلك بانّ اللَّه يقول: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى». و قال الشّعبى عن ابن عباس: اجار اللَّه تابع القرآن من ان يضلّ فى الدّنيا و يشقى فى الآخرة، و قرأ هذه الاية.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» الاية. نفخ اسرافيل در صور نشان قيامتست، و اظهار سياست و هيبت الهيت. يك بار بدمد همه زندگان مرده شوند، بار ديگر بدمد همه مردگان زنده شوند، صور يكى، و دمنده يكى، و آواز يكى، گاه زنده مرده شود، گاه مرده زنده شود، تا بدانى كه احيا و افناء خلق بقدرت ملكست نه بنفخه ملك.
آن صيحه اسرافيل بمشرق هم چنان رسد كه بمغرب، و بمغرب هم چنان رسد كه بمشرق، شرقيان هم چنان شوند كه غربيان، غربيان هم چنان شوند كه مشرقيان، خلق را در سماع آن صيحه تفاوت نه، يكى را دورتر و ديگرى را نزديكتر نه، اين چنانست كه قديسان ملأ اعلى حافين، و صافين كروبيان و روحانيان خداى را ميخوانند و آن ذرّه كه زير اطباق زمينست در تحت الثرى او را ميخواند، نه خواندن آن ذرّه از سمع اللَّه دورتر، نه خواندن عرشيان بسمع او نزديكتر. از اين عجبتر مردى بود در صدر اين امت نام او ساريه. بصحراى نهاوند جنگ ميكرد عمر خطاب در مسجد مدينه بر منبر خطبه مى‌كرد و اين قصّه معروفست، تا آنجا كه گفت يا سارية الجبل الجبل، رب العزة از مدينه تا نهاوند حجابها برداشت، تا ساريه آواز عمر بشنيد دور چون نزديك و نزديك چون دور. همچنين اسرافيل و صور، از آدميان دور لكن نفخه وى بايشان نزديك تا بدانى كه كار در رسانيدنست نه در دميدن. و گفته‌اند كه آواز صور نفخه هيبتست و اظهار سياست، و بنفخه هيبت كسى را زنده كنند كه ببعث و نشور ايمان ندارد و از قيامت و هول رستاخيز نترسد، اما بنده مسلمان كه ببعث و نشور ايمان دارد و از احوال و اهوال رستاخيز پيوسته ترسان و لرزان بود، او را كه بيدار كنند بآواز فريشته رحمت، بنعت لطف و كرامت بيدار كنند. هر مؤمنى را فريشته‌اى آيد بسر خاك وى با هزاران لطف و رحمت و انواع كرامت كه يا ولى اللَّه خيز، كه اللَّه تعالى ترا ميخواند.
قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» الاية. از روى ظاهر هيبت و سطوت عزت خود بخلق مينمايد، و از روى باطن بندگان

و دوستان خود را تشریف میدهد که ما این زمین را فراش شما گردانیدیم، و بساط شما ساختیم. چون شما نباشید بساط بچه کار آید، آسمان سقف شما ساختم، ستاره دلیل شما، آفتاب طباخ شما، ماه شمع رخشان شما، چون شما رفتید شمع بچه کار آید، و دلیل چه کند، بساطی که برای دوست کردند چون برفت ناچار برچینند، چون شما رفتید ما این بساط بر گیریم که نه کسی دیگر را خواهیم آفرید. «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» آسمان و زمین و ماه و آفتاب و جبال راسیات و بحار زاخرات دلاله راه شما بودند هر یکی را مشعله‌ای در دست نهاده و فراراه شما داشته. فردا که وقت نظر بود همه را از پیش تو برگیریم، گوئیم خبر رفت و نظر آمد، برهان وقتی باید که عیان نبود، چون عیان آمد برهان چه کند، دلاله چندان بکار آید که دوست بدوست نرسیده است، اما چون دوست بدوست رسید دلاله را چکنند، چون روزگار روزگار خبر بود هدهد در میان باید تا خبر دهد، امّا چون عهد نظر آمد هدهد بکار نیاید. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) تا بمکّه بود جبرئیل آمد شدی می‌داشت چون بسدره منتهی رسید جبرئیل بایستاد، گفت ما اکنون حجاب گشتیم دوست بدوست رسید واسطه بکار نیست، و دلاله اکنون جز حجاب نیست. «يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» الاية. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «انّ الرّجل من امتی لیشفع للفئام من الناس فیدخلون الجنّة بشفاعته. و انّ الرّجل لیشفع للقبیلة و انّ الرّجل لیشفع للعصبة، و انّ الرّجل لیشفع لثلاثة نفر، و للرّجلین و للرّجل»
و روی انّ من هذه الامّة لمن یشفع یوم القیامة لاکثر من ربیعة و مضر، فیشفع کل رجل علی قدر عمله.
و عن جابر قال: کنا حول رسول اللّٰه فقال: «الا انّه مثّلت لی امّتی: فی الطین و علّمت أسماءهم کما علّم آدم الاسماء کلها، و عرضت علی الرایات و انّ الفقیر من الفقراء لیشفع لعدد مثل ربیعة و مضر، فلا تزهدوا فی فقراء المؤمنین».
می‌گوید در امت من کس باشد که فردای قیامت بعد در بیعة و مضر بشفاعت وی در بهشت روند، چون عظمت چاکران اینست و شرف

ایشان بدرگاه عزت چنین است، حشمت و حرمت و شرف سید اولین و آخرین در مقام شفاعت خود چونست؟ گویی در آن می‌نگرم که فردا در ان عرصه عظمی و انجمن کبری سیّد صلوات اللَّه علیه طیلسان شفاعت بر سفت شفقت افکنده و آن بیچارگان و عاصیان امت دست در دامن شفاعت وی زده: و سید (صلي الله عليه وسلم) همی گوید تا یکی مانده من نروم، شفاعتی لاهل الکبائر من امتی، و از حضرت عزت ذی الجلال این نداء لطف روان: «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» ای محمد چندان که میخواهی می‌بخشم و آنچه می‌گویی می‌پذیرم، ای محمد سوختگان درگاه ما را گوی تا دست تهی آرید بر ما، که ما دست تهی دوست داریم، فروشندگان دست پر خواهند، بخشندگان دست تهی، ای محمّد در ازل همه احسان من، در حال همه انعام من، در ابد همه افضال من، اشارت بدرگاه بی نهایت بحکم رأفت و رحمت این است که اگر صد سال جفا کنی، چون عذرخواهی گویم کس را در میان شفیع مکن، تا نداند که تو چه کرده‌ای آن روز که مرا شفیع باید من خود شفیع انگیزم «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» آن روز که شفیع انگیزم، عدد جفاهای تو با وی بنگویم، و گرنه شفاعت نکند زان که حلم من کشد بار جفای تو شفیع نکشد، کرم من پوشد عیبهای تو شفیع نپوشد. در خبرست که روز قیامت بنده‌ای را بدوزخ می‌برند، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) او را ببیند گوید: یا رب امّتی امّتی.
خطاب آید که ای محمد ندانی که وی چه کرده است؟ عدد جفاهای بنده با وی بگوید، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گوید: سحقا سحقا، او که شفیع تو است چون بداند جفاهای تو، چنین گوید. پس بدان که آلوده ملوث را نپذیرد کسی مگر من، معیوب را ننوازد کسی جز از من «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ»، علوه کبریاؤه، و کبریاؤه سناؤه، و علاؤه مجده، و عزّته عظمته، کسی که علوّ و کبریاء جلّ جلاله بدانست و اعتقاد کرد، نشانش آنست که همه قدرها در جنب قدر او غدر بیند، همه جلالها در عالم جلال او زوال بیند، همه کمالها نقصان، و همه دعویها تاوان داند، که با کمال او کس را کمال مسلّم نیست و با جمال او کس را جمال مسلم نیست.

الا كلّ شيء ما خلا اللَّه باطل.
اگر عزت مى‌طلبى ترا در آن نصيب نيست، كه عزّت صفت خاص ماست و ذبول و خمول و قلّت سزاى شما، ابليس دعوى عزّت كرد، دست در دامن تكبّر زد، بنگر كه با وى چه كرديم. فرعون خود را در صفت علو جلوه كرد، بنگر كه او را بآب چون كشتيم، قارون بكنوز خود تفاخر كرد، بنگر كه او را بزمين چون فرو برديم، بو جهل دعوى عزّت كرد، گفت در ميان قوم خود مطاع و عزيزم فردا در دوزخ با وى گويند: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ». آرى من تواضع للّه رفعه اللَّه، و من تكبّر وضعه اللَّه.
«وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» مصطفى عربى، رسول قرشى، كه آسمان و زمين كه آراستند باقبال و افضال و عصمت و حرمت وى آراستند، خطبه سلطنت در كونين بنام وى كردند، اسم او را شطر سطر توحيد ساختند.
علم اوّلين و آخرين در وى آموختند و منّت بر وى ننهادند كه: «وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ»
با اين همه منقبت و مرتبت او را گفتند: از طلب علم فرو منشين زيادتى طلب كن. «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» تا بدانى كه لطايف و حقايق علوم را نهايتى نيست، مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: «انّ من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه الّا العلماء باللّه فاذا نطقوا به لم ينكره الّا اهل الغرة باللّه.
و قال (صلي الله عليه وسلم) : لا يشبع عالم من علم حتى يكون منتهاه الجنّة».
و گفته‌اند كه بر زبان سيّد صلوات اللَّه عليه اين كلمه برفت كه: «انا اعلمكم باللَّه و اخشاكم»، و اين كلمه اگر چه سيّد (عليه السلام) از روى تواضع گفت شكر نعمت معرفت رنگ دعوى داشت، ربّ العزة آن نكته از وى در نگذاشت و بحكم غيرت او را از سر آن دعوى فرا داشت گفت: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» اى محمد بر مقام افتقار بنعت انكسار دعا كن و از ما زيادتى علم خواه، چه جاى دعوى است و دعوى كردن خويشتن ديدنست، و بنده بايد كه در همه احوال نظاره الطاف ربّانى كند

نه نه نظاره خود، که هلاك در خويشتن ديدنست و نجات در الله تعالى ديدن. و فرقست ميان مصطفى (صلي الله عليه وسلم) و موسى كليم، موسى چون دعوى علم كرد، ربّ العزة حوالت او بر خضر كرد و بدبيرستان خضر فرستاد، تا ميگفت: «هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً». و مصطفى (صلي الله عليه وسلم) را حوالت بر خود كرد گفت: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً».

قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ» تا آخر ورد قصّه آدم است و عهد نامه خلافت وى، اوّل با وى خطاب هيبت رفت، تازيانه عتاب ديد قدم در كوى خوف نهاد و زارى كرد، باز او را بزبر لطف نشاند عنايت ازلى در رسيد، تاج اصطفا ديد بر بساط رجا شادى كرد، آرى كاريست رفته و حكمى در ازل پرداخته، هنوز آدم زلت نياورده كه خيّاط لطف صدره توبة او دوخته، هنوز ابليس قدم در معصيت ننهاده بود كه پيلور قهر معجون زهر لعنت وى آميخته. ابتداء آثار عنايت ازلى در حق آدم صفى آن بود كه جلال عزّت احديت بكمال صمديت خويش قبضه‌اى خاك بخودى خود از روى زمين برگرفت، «ان الله تعالى خلق آدم من قبضة قبضها من جميع اديم الارض».

آن گه آن را نخست در قالب تقويم نهاد چنان كه گفت: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»، پس آن را در تخمير تكوين آورد كه:«خمّر طينة آدم بيده اربعين صباحا»، پس شاه روح را در چهار بالش نهاد او بنشاند كه: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». پس منشور خلافت و سلطنت او در دار الملك ازل برخواند كه: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». اسامى جمله موجودات بقلم لطف قدم بر لوح دل او ثبت كرد كه: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها» مسبحان و مقدسان حظائر قدس و رياض انس را در پيش تخت دولت او سجده فرمود كه: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» اين همه مرتبت و منقبت و منزلت مى‌دان كه نه در شأن گل را بود، كه آن سلطان دل را بود، لطيفه‌اى از لطائف الهى، سرّى از اسرار پادشاهى، معنيى از معنيهاى غيبى، كه در ستر سرّ «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» بود، در سويداى دل آدم وديعت نهاد، و بر زبان مطهر مصطفى (صلي الله عليه وسلم) از آن سرّ سر بسته اين نشان باز داد كه: «خلق الله آدم

علی صورته» ملاء اعلی چون آن بزرگی و علاء وی دیدند، ارواح خود را نثار آستانه مقدّس خاك كردند. ای جوانمرد آدم خاك بود، چندان كه قالب قدرت ندیده بود، و در پرده صنع لطیف نیامده بود، و نور سرّ علم بر وی نتافته بود، و سر مواصلت و حقیقت معیت محبت روی ننموده بود. اكنون كه این معانی ظاهر گشت و این در حقایق در درج دل وی نهادند، او را خاك مگو، كه او را پاك گو، او را حماء مسنون مگو، كه او را لؤلؤ مكنون گو. اگر كیمیاء كه مصنوع خلقست می‌شاید كه مس را زر كند، محبّتی كه صفت حقست چرا نشاید كه خاك را از كدورت پاك كند، و تاج تارك افلاك كند، اگر از گلی كه سرشته تو است گل آید، چه عجب گر از گلی كه سرشته اوست دل آید پیری را پرسیدند از پیران طریقت كه آدم صفی (علیه السلام) با آن همه دولت و رتبت و منزلت و قربت كه او را بود نزدیك حق جلّ جلاله، نداء «وَ عَصی آدَمُ» بر وی زدن چه حكمت داشت. پیر بزبان حكمت بر ذوق معرفت جواب داد كه: تخم محبّت در زمین دل آدم افكندند و از كاریز دیدگان آب حسرت برو گشادند، آفتاب «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها» بر آن تافت، طینتی خوش بود قابل تخم درد آمد، شجره محبّت بر رست، هوای «فَنَسِيَ» آن را در صحرای بهشت بپرورد، آفتاب «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» آن را خشك كرد، پس بداس «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» بدرود، آن گه بباد «فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى» پاك كرد، آن گه خواست كه آن را بآتش پخته گرداند، تنوری از سیاست «وَ عَصی آدَمُ» بتافت و آن قوت عشق در آن تنور پخته كرد هنوز طعم آن طعام بمذاق آدم نرسیده بود كه زبان نیاز بر گشاد گفت: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا» و گفته‌اند كه آدم را دو وجود بود: وجود اول دنیا را بود نه بهشت، وجود دوم بهشت را. فرمان آمد كه ای آدم از بهشت بیرون شو بدنیا رو و تاج و كلاه و كمر در راه عشق در باز، و با درد و محنت بساز. آن گه ترا بدین وطن عزیز و مستقرّ بقا باز رسانیم با صد هزار خلعت لطف و انواع كرامت علی رؤس الاشهاد بمشهد صد هزار و بیست و اند هزار نقطه نبوّت و ذات طهارت و منبع صفوت. فردا آدم را بینی با ذریّت خود كه در بهشت میرود و ملائكه ملكوت بتعجّب می‌نگرند و می‌گویند: این مرد فردست، كه بی‌نوا و بی

برگ از فردوس رخت برداشت. ای آدم بیرون آوردن تو از بهشت پرده کارها و سرّ رازها است، زیرا که صلب تو بحر صد هزار و بیست و اند هزار نقطه درّ نبوّت است.
رنجی بر گیر، و تا روزی چند گنجی بر گیر، همچنین مصطفی عربی (صلي الله عليه وسلم) را گفتند ای محمد! ما مکیان را بر گماشتیم تا ترا از مکّه بیرون کردند، و فرمودیم که بمدینه هجرت کن، لباس غربت در پوش و بزاویه حسرت بو ایوب انصاری رو، این همه تعبیه آنست که روز فتح مکّه ترا با ده هزار مرد مبارز تیغ زن بمکّه باز آریم تا صنادید قریش و رؤساء مکّة تعجب همی کنند که این مرد است که تنها بگریخت اکنون بنگرید که کارش بکجا رسید. همچنین روح پاك مقدس را گفتیم: تو معدن لطافتی و منبع روح و راحتی ترا که بوطن غربت فرستادیم، و در صحبت نفس شور انگیز بداشتیم، و درین خاکدان محبوس کردیم، مقصود آن بود که بآخر کار با صد هزار خلع الطاف و تحف مبار و هدایای اسرار بحضرت خود باز خوانیم، که: «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ». ای آدم اگر ترا از بهشت در صحبت مار و ابلیس بدنیا فرستادیم، در صحبت رحمت و مغفرت و بدرقه اقبال و دولت باز آوردیم. ای محمّد اگر ترا از مکّه بصفت ذلّ بیرون آوردیم، با فتح و ظفر و نصرت بصفت عزّ باز آوردیم. ای روح! عزیز اگر ترا درین خاکدان و منزل اندوهان و بیت الاحزان فراق روزی چند مبتلا کردیم، و مدتی در صحبت نفس اماره بداشتیم، بآخر در صحبت رضا و بدرقه خطاب «ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ» بجوار کرامت باز آوردیم.

6 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» هر که روی گرداند از باد و سخن من، «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» او راست زیستی بتنگی و سختی، «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» (124) و بینگیزیم فردا او را چنان که نه حجّت بیند خود را نه عذر.
«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى» گوید خداوند من چرا مرا چنین انگیختی؟

«وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً» (125) و من چاره خويش و حجت و دسترس خويش ديدمى.
«قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ» اللَّه گويد او را هم چنان كه بتو آمد، «آياتُنا فَنَسِيتَها» پيغامها و بگذاشتى آن را، «وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى» (126) امروز هم چنان ترا بگذاريم.
«وَ كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ» و هم چنان پاداش دهيم آن كس را كه بگزاف رود، «وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِآياتِ رَبِّهِ» و بنگرود بسخنان خداوند خويش، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَ أَبْقى» (127) و عذاب آن جهان سخت‌تر پاينده‌تر از عذاب اين جهان.
«أَ فَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ» باز ننمود بايشان، «كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ» كه چند هلاك كرديم پيش از ايشان از گروه گروه، «يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ» مى‌روند در جايگاه هاى گذاشته پس ايشان. «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» (128) درين كه نموديم نشانهاست زيركان را و خردمندان را.
«وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» گرنه سخنى بودى پيش رفته از خداوند تو «لَكانَ لِزاماً» در پيچيدندى در ايشان و در رسيدندى و فرو گرفتندى، عذاب خداوند تو، «وَ أَجَلٌ مُسَمًّى» (129) و اگر نه روزهاى پسين نام زد كرده بودى.
«فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ» شكيبايى كن بر آنچه ترا ميگويند، «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» بپاكى بستاى و بسزاوارى ياد كن و پاك دان خداوند خويش را، «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» پيش از بر آمدن آفتاب و پيش از فرو شدن آن، «وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ» و از ساعتهاى شب هم بستاى او را و نماز كن، «وَ أَطْرافَ النَّهارِ» و بر گوشه‌هاى روز، «لَعَلَّكَ تَرْضى» (130) تا مگر ترا خشنود كند تا خشنود شوى.
«وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» و مكش نگرستن دو چشم خويش را، «إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ» بآنچه بر خود دار كرديم و فرا داشتيم بآن، «أَزْواجاً مِنْهُمْ» مردى چند وزنى چند از ايشان، «زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» شكوفه اين جهانى كه بيفروزد و به نپايد، «لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» تا ايشان را بآن فتنه مى‌كنيم و مى‌آزمائيم، «وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقى» (131) و روزى خداوند تو روز بروز به و بركت آن پاينده‌تر.

«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ» و كسان خويش را بنماز فرماى، «وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» و خود بر نماز كردن شكيبايى كن، «لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً» از تو نمى‌خواهيم كه داشت خودساز و خود را روزى ده، «نَحْنُ نَرْزُقُكَ» ما خود ترا داريم و روزى رسانيم، «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى» (132) و سرانجام پيروزى بپرهيزگارى است.
«وَ قالُوا لَوْ لا يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ» ميگويند چرا بما نشانى و معجزه‌اى نيارد از خداوند خويش، «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ» نرسيد بايشان، «بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولى» (133) خبر درست من از كتابهاى پيشين،.
«وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ» و اگر ما ايشان را هلاك كرديمى بعذابى پيش از پيغام، «لَقالُوا رَبَّنا» ايشان گفتندى خداوند ما، «لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا» چرا رسولى نفرستادى بما؟ «فَنَتَّبِعَ آياتِكَ» تا ما پذيرفتيمى و متابعت كرديمى سخنان تو، «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى» (134) پيش از آنكه ما خوار گشتيمى و رسوا؟
«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا» بگوى ما چشم داريم و شما مى‌داريد «فَسَتَعْلَمُونَ» آرى بدانيد، «مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ» كه خداوندان راه راست كه‌اند، «وَ مَنِ اهْتَدى» (135) و بدانيد كه راهبران بصواب كه‌اند.

النوبة الثانية

قوله: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» يعنى عن القران. اعراض الجحود و التكذيب. فيكون هذا وعيدا للكفار. «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» فى نار جهنم الزّقوم و الغسلين و الضّريع. باين قول اين آيت وعيد كافرانست و اعراض جحود و تكذيب است. گاهى مى‌گفتند: «هذا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» و گاهى ميگفتند: «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ». گاهى ميگفتند: «إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ». ميگويد آنان كه قرآن را دروغ شمرند و پيغام رسان را دروغزن گيرند، فردا در دوزخ ايشان را عيشى است با تنگى و سختى ميان زقوم و غسلين و ضريع، و هر چند كه ايشان را در دنيا فراخى وسعت باشد اما از اللَّه تعالى ايشان را خذلان باشد تا همه حرام گيرند و حرام خورند، و سرانجام كار ايشان فردا تنگ عيشى باشد و ناخوش عذاب و عقوبت و سخط اللَّه تعالى.

این همچنانست که ربّ العزة خورندگان مال یتیم را گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً». قومى آيت بر عموم براندند و گفتند اعراض هم از كافرانست هم از مؤمن، اعراض كافر ترك ايمانست، و اعراض مؤمن ترك عمل و عقوبت ايشان باين اعراض كه كردند اينست كه گفت: «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً».
ابن مسعود و ابو هريره و ابو سعيد خدرى و جماعتى مفسران گفتند كه عيش ضنك عذاب قبر است، كافر را بر اندازه كفر و مؤمن را بر اندازه معصيت.
و خبرى درستست كه عايشه گفت: يا رسول اللَّه انّى منذ حدثتنى بصوت منكر و نكير و ضغطة القبر ليس ينفعنى شيء، فقال: «يا عائشة انّ صوت منكر و نكير فى اسماع المؤمنين كالاثمد فى العين، و انّ ضغطة القبر على المؤمن كالامّ الشّفيقة يشكو اليها ابنها الصداع فتقوم اليه فتغمّز رأسه غمزا رفيقا، و لكن يا عائشة ويل للشاكين فى اللَّه كيف يضغطون فى قبورهم ضغطة البيض على الصّخرة».
و قال ابن جرير: «مَعِيشَةً ضَنْكاً» اى يسلب القناعة حتّى لا يشبع، و قيل كسبا خبيثا و عملا سيّئا فى الدّنيا، و قيل اراد به عيش الدّنيا، لانّ عيش الدنيا ضنك ضيق لانقضائه و قصر مدّته و كثرة توابعه.
و انّما العيش الواسع عيش الآخرة، قال اللَّه تعالى: «وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ».
«وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» اختلفوا فيه، فقال بعضهم اعمى عن الحجّة و الاعتذار، لانّه لا يكون حجّة يحتج بها، و لا عذر يعتذر به، و انّما قال اعمى لانّه لا يرى فى القيمة ما يسره و ينتفع به، و لا عذر يعتذر به، و لذلك يسمّى الكفار عميا لانّهم لا ينتفعون بابصارهم. و قيل يحشرهم اللَّه القيامة اعمى البصر، فان قيل كيف يقرءون الكتب؟
قلنا انّ اللَّه تعالى يزد عليهم البصر ليقرءوا الكتب فاذا فرغوا من القراءة يرد عليهم العمى، قال ابن عباس: يحشر بصيرا ثم اذا سيق الى المحشر عمى. و قيل اعمى عن كل شيء الّا عن جهنم.
«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى وَ قَدْ كُنْتُ» فى دار الدّنيا، «بَصِيراً».
«قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها» يعنى فتركتها و لم تؤمن بها، و قيل

معناه فتركتها و لم تعمل بها، فيلحق الكافر الوعيد على ترك الايمان بها، و المؤمن على ترك العمل بها، و قيل على نسيان آيات اللَّه. «وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى» اى تترك فى العمى و العذاب، و قيل نعاملك معاملة المنسى.
«وَ كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ» اى كما جازينا المعرض، نجزى المسرف و هو المشرك الّذى «لَمْ يُؤْمِنْ بِآياتِ رَبِّهِ وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ» ممّا نعذّبهم به فى الدّنيا و القبر، «وَ أَبْقى» اى ادوم.
«أَ فَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ» يعنى أ فلم يبين لهم القرآن، يريد كفّار مكة، و قيل معناه أ فلم يبين لهم الامر اهلاك من قبلهم من القرون السّالفة و الامم الماضية فلا يتعظون و لا يعتبرون. «يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ» يعنى اهلكناهم و هم يمشون فى مساكنهم، كقوله: «تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ». باين قول معنى آنست كه باز ننمود قرآن و پيدا نكرد كفّار مكّه را كه چند هلاك كرديم ازين گروه گروه پيشينيان كه در جايگاه و خانه خويش آمن ميرفتند و غافل بودند كه ناگاه گرفتيم ايشان را و هلاك كرديم؟ چون كه اينان عبرت نميگيرند و پند نمى‌پذيرند با هلاك ايشان؟ و قيل معناه اهلكناهم و انّ قومك يمشون فى مساكنهم، و ذلك انّ قريشا كانوا يسافرون الى الشّام فيرون ديار المهلكين من اصحاب الحجر ثمود و قريات قوم لوط، و هو نظير قوله: «وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ». «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» اى انّ فى اهلاكنا ايّاهم مع كثرة عددهم و عدّتهم و شدّة قوّتهم و شوكتهم لدلالات لذوى العقول.
«وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى». فيها تقديم و تأخير، و تقديره: «و لو لا كلمة سبقت من ربك و اجل مسمى لكان لزاما» يعنى للزمهم العذاب عاجلا، و الكلمة قوله ينالهم نصيبهم من الكتاب. و المعنى لو لا ما قضاه اللَّه لكلّ احد من عمر و رزق لا يموت حتّى يستوفيه، لكان العذاب و هو القتل ببدر لازما لهم، حتّى لا يبقى منهم احد اى لو لا انّه سبق لكلّ واحد منهم رزق لا بدّ ان يستوفيه، و عمر لا بدّ ان يعيشه و انّه اجل لهم اجلا مسمى يعاقبهم فيه، و هو يوم القيامة، لكان العذاب لازمهم لزاما. و قيل المراد بالاجل المسمى الموت، و قيل المراد به عذاب القبر، و قيل الكلمة التي سبقت، هى انّه لا يعذبهم و محمد (صلي الله عليه وسلم) بينهم، لانّه قال: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ

أَنْتَ فِيهِمْ». معنی آیت بدو قول باز می‌آید. خلاصه یك قول آنست كه اگر نه آن بودی كه اللَّه تعالی حكم كرده و گفته هر كسی را عمر چند است و روزی چند و زمان عقوبت وی كی، مشركان را روز بدر همه هلاك كردمی و بیخ ایشان بر آوردمی تا ازیشان كس نماندی، لكن زمان عقوبت ایشان روز قیامتست چنان كه گفت: «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ». خلاصه قول دیگر آنست كه ای محمد اگر نه حرمت و حشمت و شرف و جاه تو بودی و حكمی كه كرده‌ام و گفته كه: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ» ما ایشان را هم در دنیا عذاب كردیمی و بیخ ایشان بر آوردیمی.

قوله: «فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ» من الافتراء بانّك مجنون و انّك ساحر، و قيل هو منسوخ بآية السّيف. «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» السبحة من أسماء الصّلاة اى صل بامر ربّك، و قيل صل بمنة ربّك و منه يقال فى المثل. بحمد اللَّه لا بحمدك. «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» يعنى صلاة الصّبح و صلاة العصر. و فى الخبر: «من صلى البردين دخل الجنة».

«وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ» اى من ساعاته. و واحد الآناء انى و انّى و هى صلاة المغرب و العشاء. «وَ أَطْرافَ النَّهارِ» يعنى صلاة الظهر، و سمّى وقت الظهر اطراف النّهار لانّ وقته عند الزوال و هو طرف النصف الاوّل انتهاء، و طرف النصف الآخر ابتداء.

و قيل المراد من آناء الليل صلاة العشاء و من اطراف النّهار، صلاة الظّهر و المغرب، لانّ الظهر فى آخر الطّرف الاول من النّهار و فى اول الطرف الآخر، فهو فى طرفين منه، و الطرف الثالث غروب الشّمس و عند ذلك يصلّى المغرب. «لَعَلَّكَ تَرْضى» ثوابه فى الميعاد، و قيل مرضى بالشّفاعة و مثله قوله: «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» و قرأ الكسائى و ابو بكر عن عاصم. ترضى بضم التّاء اى يرضيك اللَّه بكرامته. و فى الخبر الصّحيح عن جرير بن عبد اللَّه قال: كنا جلوسا عند رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فرأى القمر ليلة البدر فقال: «انّكم ترون ربّكم كما ترون هذا القمر لا تضامون فى رؤيته، فان استطعتم ان لا تغلبوا على صلاة، قبل طلوع الشمس و قبل غروبها، فافعلوا، ثم قرأ «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها».

و قال بعض اهل العلم من تهاون بالصلاة عاقبه اللّٰه بخمس عشرة عقوبة: ستّ فى الدّنيا و ثلاث عند الموت، و ثلاث فى القبر، و ثلاث يوم القيامة. فامّا اللواتى فى الدنيا فاحديهنّ ان يرفع اللّٰه من حياته البركة، و الثانى يرفع اللّٰه من وجهه سيما الصّالحين، و الثالثة لا يأجره اللّٰه على شىء من طاعته، و الرابعة لا يجعل اللّٰه له نصيبا فى دعاء الصّالحين، و الخامسة. لا يسمع له دعاء. و السّادسة لا تدفع عنه البلايا. و اما اللّاتى عند الموت، فاحديهنّ ان تقع عليه شدة، و الثانية لو سقى ماء البحر مات و هو عطشان. و الثالثة لو اطعم ما فى الارض مات جائعا. و اما اللاتى فى القبر، فاحديهن ان يقع فى غمّ طويل، و الثانية ان يخرج من قبره فيبقى فى ظلمة لا يبصره، و الثّالثة ان يضيق عليه لحده، و امّا اللاتى فى القيامة فاوليهن شدة الحساب، و الثانية غضب الجبّار، و الثالثة عذاب النار.
قوله: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» در سبب نزول اين آيت ابو رافع روايت كند مولى رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) گفت: مهمانى برسول خداى فرود آمد و در خانه رسول هيچ طعام نبود مرا فرستاد بجهودى تا طعام خرم از وى بسلف تا ماه رجب، جهود گفت لا ابيعه و لا اسلفه الا برهن. طعام بسلف نفروشم مگر برهن، بو رافع بازگشت و رسول را گفت كه جهود گرو ميخواهد تا طعام بدهد. رسول گفت و اللّٰه لئن باعنى او اسلفنى لقضيته و انّى لامين فى السّماء، امين فى الارض، اذهب بدرعى الحديد اليه، فنزلت هذه الاية: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» اى لا تنظر، «إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ» اى اصنافا و هم الرّجال و النساء، و قيل ازواجا منهم اشكالا منهم لانّهم اشكال فى الذّهاب عن الصّواب.
«زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» اى زينتها و بهجتها، شبّهها بزهرة الشّجرة لانّها تروق و لا تبقى.
قرأ يعقوب زهرة بفتح الهاء، و الباقون بسكونها و هما لغتان. «لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» اى لنجعل ذلك فتنة لهم بان ازيد لهم النعمة و يزيدوا كفرانا و طغيانا «وَ رِزْقُ رَبِّكَ» فى الجنة، «خَيْرٌ وَ أَبْقى» و ذلك بانّ الدّنيا بما فيها قليل، لقوله تعالى: «قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ» و نصيب الواحد منها قليل عن قليل، ثمّ يؤخذ عنه كلّه و يسئل عن كلّ ذرة بعد ذرة، بخلاف نعيم

الآخـرة فانّهـا مـع كثرتهـا و تمامهـا و صـفائها و خلوهـا عمـا ينغّصـها و يكدّرها، لا يخـاف نقصـانها و لا فناؤهـا، و لا يخـاف عليهـا حسـاب و لا عقاب.

«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» اى واظب عليهـا، حتّـى يأخذ عنك اهلك، بيّن اللَّه انّـه لا ينبغـى لاحـد ان يـأمر غيـره بمـا لا يفعل. «لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً» لخلقنا و لا لنفسك «نَحْنُ نَرْزُقُكَ» فالتمس منّا فانّ اللَّه رازق الجميع. «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى» اى العاقبـة الجميلـة المحمودة لاهل التّقوى. قـال ابـن عبـاس: يعنـى الّـذين صـدقوك و اتبعوك و اتقونـى. و فـى بعـض المسـانيد انّ النبـى (صـلي الله عليـه وسـلم) كـان اذا اصـاب اهلـه ضـرّ، امرهم بالصّلاة و تلا هذه الآية.

و كـان بكـر بـن عبـد اللَّه المزنـى اذا اصـابت اهلـه خصاصـة يقـول قومـوا فصلّوا، ثمّ يقول بهذا امر اللَّه و رسوله، و يتلوا هذه الآية. و كان هشام بن عروة اذا رأى مـا عنـد السّـلاطين، دخـل داره فقـرأ. «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الى قوله «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى.»

ثمّ ينادى الصلاة يرحمكم اللَّه.

«وَ قالُوا» يعنـى المشـركين، «لَوْ لا يَأْتِينـا بِآيَـةٍ مِنْ رَبِّـهِ» يعنـى آيـة تـدلّ على صدق محمّد (صلي الله عليه وسلم) . قال الزجاج: قد اتتهم الآيات و البيّنات و لكنّهم طلبوا ان يؤتوا ما كانوا يقترحون فى سورة بنى اسرائيل و هو قولـه تعالى اخبارا عنهم: «وَ قالُوا لَـنْ نُـؤْمِنَ لَكَ حَتَّـى تَفْجُرَ لَنـا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعـاً» الآيـات. فقـال اللَّه عز و جل: «أَ وَ لَمْ تَـأْتِهِمْ»؟ قرأ اهل المدينة و البصرة و حفص عن عاصم: تـأتهم بالتّـاء لتأنيث البيّنـة و قرأ الآخرون بالياء لتقدم الفعل، و لانّ البينة هى البيان، فردّ الى المعنى يقول اللَّه تعالى: «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ» يعنى فى القرآن «بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولى» اى بيان ما فى التوراة و الانجيل و الزّبـور مـن انبـاء الامم انهم اقترحـوا الآيات فلما اتتهم و لم يؤمنوا بها كيف عجلنا لهم العذاب و الهلاك فما يؤمنهم ان اتتهم الآية، ان يكون حالهم كحال اولئك.

«وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ» اى اهلكنا المكذبين بهذا القرآن. «بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ» اى من قبل نزول القران، «لَقالُوا» يعنى يوم القيامـة اذا عذبوا. «رَبَّنـا لَـوْ لا أَرْسَلْتَ» اى هلّا ارسلت، «إِلَيْنا رَسُولًا» يـدعونا الـى طاعتك، «فَنَتَّبِعَ

آیاتِكَ» ای امرك و نهیك، «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ» بالعذاب، «وَ نَخْزى» فى جهنّم.
«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ» اى قل يا محمد كل منتظر لمن يكون النّصر و الغلبة، و قيل معناه كلّ منتظر دوائر الزّمان، و ذلك انّ المشركين قالوا نتربّص بمحمد حوادث الدّهر، فاذا مات تخلصنا، قال اللَّه: «فَتَرَبَّصُوا» اى فانتظروا. «فَسَتَعْلَمُونَ» اذا جاء امر اللَّه و قامت القيامة. «مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ» المستقيم، «وَ مَنِ اهْتَدى» من الضّلالة أ نحن ام انتم؟

النوبة الثالثة

قوله: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» الاية.
قال جعفر الصادق (عليه السلام) فى هذه الاية: لو عرفونى ما اعرضوا عنّى و من اعرض عنّى رددته الى الاقبال على ما يليق به من الاجناس و الالوان.
هر كه او را شناسد در همه حال او را ياد كند و ز همه يادها جز ياد او اعراض كند، هر كه او را داند پيوسته ذاكر او بود و بر اداء فرايض و نوافل مواظب بود، و قدم خود را بگذارد، حقوق او مطالب بود، و هر كه در همه عمر يك طرفة العين روى از ذكر حق بگرداند و بذكر خلق آرد مخدّره معرفت روى از وى بپوشد كه هرگز از آن جمال بهره نيابد.
هذا لمن اعرض عن ذكره فى جميع عمره طرفة عين فكيف حال من لم يقبل على ذكر الحق فى جميع عمره طرفة عين.
خطاب آمد از جبّار كاينات با آن مهتر عالم نقطه دايره حادثات كه: اى سيّد من نپسندم كه در دو كون اعتماد تو جز بر ما بود يا بر زبان تو جز ذكر ما و در دل تو جز مهر ما بود، همه را بر تو بيرون آريم و همه را خصمان تو كنيم تا در دو كون جز از مات ياد نيايد، اول خويشان و تبار و نزديكان وى را بر وى بيرون آورد تا چون از نزديكان جفا بيند بر دوران خود دل ننهد، ميخواست جلّ جلاله تا روى دل وى از خلق بگرداند و سر وى از كل عالم باز بندد و بخود پيوندد، فانّ الاتّصال بالحق على قدر الانفصال عن الخلق. واسطى گويد: هر كه بدو نگرد بخود ننگرد، هر كه ياد او كند ياد خود فراموش كند، ياد خود و ياد خلق تخم غمانست، ياد ياد حقّست ديگر همه تاوانست، اگر نه در ازل ترا ياد

کردی ترا زهره یاد کرد او کی بودی، اگر نه این توقیع رفیع از حضرت عزّت روان گشتی که: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» که یارستی ذکر وی بخواب اندر بدیدن یا نام وی بخاطر بگذرانیدن، خلقی بودند در مهامه حیرت و در ظلمات فکرت، همی لطف ربّانی و مدد یزدانی سفری کرد بعالم خاك، یتیم بو طالب درّ یتیم هر طالب گردانید، آن سیّد کونین چون در آمد سفره بیفکند و صلا آواز در داد، خواجگان قریش چون بو جهل و بو لهب و امثال ایشان اجابت نکردند، گفتند خواجگان و مهتران ننگ دارند که بدعوت گدایان حاضر آیند، آن صلا گفتن مهتر کونین در اقطار عالم طوافی کرد هر کجا سوختهای بود اجابت کرد، بلال حبشی صلای مهتر بشنید روی براه آورد، صهیب در روم بشنید، سرگردان در تك و پوی افتاد. سلمان از فارس عاشقوار روی بحضرت نهاد، چون در رسیدند بر سفره نشستند و آن دولت دست در هم زد و آفتاب سعادت در آسمان ارادت بکمال رسید، آن صنادید و گردنکشان در نگرستند بیدولتی خود در جنب دولت ایشان بدیدند، حسد بردند خواستند که ایشان را از آن سفره بر انگیزانند گفتند ای محمّد ایشان را بر ان تا ما با تو همسایگی کنیم، ما را عار میآید که با گدایان نشینیم. مهتر از غایت حرص که بر اسلام داشت خواست که آن کار پیش گیرد، از حضرت عزّت خطاب آمد که: گرد آزار دل سوختگان مگرد که کریمان را عادت نبود که گدایان را از سفره بر انگیزانند. «وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» ای محمد این درویشان را مر ان که زندگانی ایشان بذکر ماست. وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا. و آن خواجگان را فرمان مبر که دل ایشان از ذکر ما خالیست.

درویشان را صفت اینست که: «يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً» عادتشان اینست که «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ». سیرتشان اینست: «وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ». حاصلشان اینست که «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ». باز خواجگان قریش را صفت اینست. «يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً» همتشان اینست که: «لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ» حاصلشان اینست، «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» اینست «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى».

قوله: «وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» الاية... هر كرا نواخت در ازل نواخت بفضل خود نه بطاعت او، هر كرا انداخت در ازل انداخت بعدل خود نه بمعصيت او، هر كرا قبول كرد از وى هيچ سرمايه نخواهد، و هر كرا رد كرد از وى هيچ سرمايه نپذيرد. باش تا فردا كه فريشتگان سرمايه‌هاى خود بباد بر دهند كه: ما عبدناك حقّ عبادتك. آدميان خرمنهاى طاعت خود آتش در زنند كه: ما عرفناك حقّ معرفتك انبياء و رسل از علم و دانش خويش پاك بيرون آيند كه: لا عِلْمَ لَنا. تا بدانى حق جلّ جلاله هر چه راست كند از آن خود راست كند، هيچيز از كرد تو پيوند كرد او نشايد اگر روا بودى كه طاعت پيوند رحمت وى آمدى در خدايى درست نبودى، و اگر روا بودى كه معصيت تو پيوند عقوبت او آمدى ترازو برابر آمدى، اگر رحمت كرد بفضل خود كرد نه بطاعت تو، ور عقوبت كرد بعدل خود كرد نه بمعصيت تو.
«فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» جاى ديگر گفت: «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» اى محمد ما مى‌دانيم كه دل تو بتنك ميآيد از گفتار ناسزايان و جهل بى‌حرمتان، تو صبر كن و دل خود را بحمد و ثنا و تسبيح ما تسلّى ده، هر گه ايشان قدم در كوى بى‌حرمتى نهند، تو قدم در حضرت نماز نه، تا راز نماز بار اذى ايشان از دل تو فرو نهد.
بامداد و شبانگاه و در اطراف روز همه وقت، در همه حال خواهم كه حلقه در ما كوبى و در ذكر و ثناء ما باشى اى محمّد اگر مكيّان ترا ناسزا گويند، باك مدار كه ما لوح مدح و ثناء تو بقلم لطف قدم مى‌نويسيم، چون ايشان تخته هجو تو خواندن گيرند، تو سورة مدح و ثناء ما آغاز كن. «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» اى محمّد سينه‌اى كه در وى سوز عشق ما بود، سرى كه در وى خمار شربت ذكر ما بود. دلى كه حريق مهر و محبّت ما بود، جانى كه غريق نظر لطف ما بود، تنى كه پيوسته در ناز و راز ما بود، از كجا به اسماع گفت و گوى بيگانگان پردازد، يا جهل و بيهوده ايشان در وى چه اثر كند.
«وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الاية... اين باز مرهمى ديگر است كه بر دل درويشان مى‌نهد، حقارت و مهانت دنيا فرا خلق نمايد، و عيب و عوار

آن آشکارا می‌کند و دوستان خود را از دیدن و دوست داشتن آن منع می‌کند، می‌گوید: «زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» این دنیا شکوفه‌ایست، تری و تازگی و زیبایی وی روزی چند بود، آن گه پژمرده شود و نیست گردد و فتنه وی در دل بماند.

چه داری مهر بی مهری کز و چه بازی عشق با یاری کزو
بی‌جان شد اسکندر بی‌ملک شد دارا.

رجوع الاغنیاء الی الدنیا و رجوع الفقراء الی المولی، شتّان بین ذا و ذا.
توانگران بهر چه شان پیش آید رجوع با دنیا کنند، درویشان بهمه حال دل با مولی دارند، ازینجا معلوم شود شرف درویشان بر توانگران.
جنید رحمة اللّٰه علیه، درویشی را بر توانگری فضل نهادی، و ابن عطا بر خلاف وی توانگری را بر درویشی شرف نهادی، روزی میان ایشان مناظره رفت جنید حجّت آورد که رسول خدا میگوید: یدخل فقراء امتی الجنّة قبل اغنیائها بنصف یوم و ذلك خمس مائة عام.
گفت کسی که در بهشت شود فاضلتر از آن که پانصد سال در شمار بماند. ابن عطا گفت لا بل این فاضلتر که در شمار بماند از بهر آنکه آن کس که در بهشت است در لذت نعمتست و آن کس که در شمارست در لذت عتاب حقست، و با دوست سخن گفتن اگر چه در مقام عتاب بود وراء آنست که بغیر دوست مشغول شدن ور چه در مقام نعمت بود، زیرا که در بلاء دوست بودن خوشتر از آن که در نعمت دوست بی دوست بودن. جنید جواب داد که اگر توانگر را لذّت عتابست درویش را لذت اعتذار است. و ذلك فيما روى انس بن مالك عن النبى (صلي الله عليه وسلم) قال: «انّ اللّٰه ليؤتى بالعبد الفقير يوم القيامة فيستره من النّاس فى كنف منه ثم يعتذر اليه كما كان الرّجل يعتذر الى الرجل فى الدّنيا، فيقول عبدى و عزّتى و جلالى ما زويت عنك الدّنيا لهوانك علىّ و لكن لما اعددت لك من الكرامة و الفضيلة، اخرج يا عبدى الى هذه الصفوف فانظر من اطعمك و سقاك او كساك لا يريد بذلك الا وجهى فخذ بيده فهو لك و النّاس يومئذ قد ألجمهم العرق، فيخرج فيتخلل الصفوف و يتصفح وجوه النّاس، فازا رأى رجلا قد صنع به شيئا من

ذلك اخذ بیده فیقال قد وهب له.»
جنید این خبر بدلیل آورد و گفت اگر با توانگر عتاب می‌کند از درویش عذر میخواهد، و لذت عذر وراء لذت عتابست، زیرا که عتاب با دوست و دشمن رود و عذر جز با دوستان نرود، این منع دنیا از درویشان نه از آنست که دنیا از ایشان دریغ است، لکن ایشان از دنیا دریغند، همت ایشان به از دنیا، مراد ایشان به از عقبی، مقصود ایشان دیدار مولی.
لقمان سرخسی را وقتی موی دراز گشته بود بر خاطر او بگذشت که کاشکی در می‌بودی که بگرما به شدی و موی باز کردی هنوز این در خاطر تمام در نیاورده بود که یك صحرا همه زر دید، لقمان دیده فراز کرد و با خود گفت:

گر من سخنی بگفتم اندر مستی — اشتر بقطار ما چرا دربستی.

«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» بنده را آموخت میفرماید و بر اظهار عبودیت و ملازمت طاعت می‌دارد، و تا بنده شایسته و پسندیده نباشد او را بر درگاه خود بخدمت بندارد، و بحضرت راز در نماز او را راه ندهد، چه دولتست وراء آن که در روزی پنج بار، بار گیر بارگاه وصل بحکم فضل در دست رکابی لطف بکلبه عجز بنده فرستد، و این طغرای عزت بر منشور دولت او ثبت کند که: قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین الحدیث.
موسی کلیم را در وعده مناجات چهل روز در انتظار بداشت، چون نوبت باین امت رسید مائده انتظار برداشت، در شبانروزی پنج بار قدح مناجات بر دست ساقی لطف دمادم کرد که: «وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» و این نه تفضیل اعم است بر انبیاء لکن من کان اضعف فالرب به الطف. رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله اقویا از آن در تعجب آیند، صد هزار ملك مقرب در بحر رکوع و سجود غوص کردند و کس حدیث ایشان نکند و این گدای بی‌نوا از خواب در آید و گوید آه که بیگاه شد، ربّ العالمین در مصحف مجد رقم اعزاز از بر کسوة راز وی کشد که: «تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ» الاية.

«لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُكَ» هر كـه اعتقـاد كـرد كـه رازق بحقيقت خداوند است و رزق همه ازوست و اسباب بتقدير اوست، نشان وى آن بود كه بهمگى دل بر وى توكل كند و از اغيار تبتل كند، تـا ربّ العزة كـار وى ميسـازد و هـر دمـى بـانواع كرامـت او را مـىنـوازد، مـردى بنزديك حاتم اصم آمد اصم آمد گفت بچه چيز روزگـار مـىگذرانى كه ضياعى و عقارى ندارى؟ حاتم گفت من خزانته. از خزانه حق ميخورم. مرد گفت نان از آسمان بتو فرو اندازد؟ حاتم گفت لو لم تكن لـه الارض لكان يلقى على الخبز من السماء. اگر زمين آن او نبـودى نـان از آسـمان فرو انداختى.

فقال الرّجل، انتم تقولون بالكلام، فقال حـاتم لانـه لـم ينـزل مـن السّماء الا الكلام فقال الرّجل انا لا اقوى على مجادلتك. فقال لان الباطل لا يقوى مع الحق. اى مسكين هيچ بيمارى صعبتر از بيمـارى ضـعف يقين نيسـت، يقين با حق درست كن و دست تـرا. اسم يقين است، علـم يقين اسـت، و عـين يقينسـت و حـق يقينسـت و حقيقـت حـق يقينسـت، اسـم يقـين عـوام راست، علم يقين خواص راست، عين يقين خـاص الخـاص راسـت، حق يقين انبياء راست، حقيقت حق يقين مصطفى راست، مرد كه مـرد گـردد بيقين گردد، يقين بايد كه بزبان رسد تا گوينده آيد، بچشم رسد تـا بيننـده آيد، بگوش رسد تا شنونده آيد، بدست رسد تـا گيرنـده آيد، بپـاى رسـد تـا رونده آيد.

مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: عيسى (عليـه السـلام) بـر روى آب برفت و گر يقينش زيادت بودى بر هوا برفتى. استاد ابـو علـى دقـاق گفت اين اشارت بخود كرد يعنى شب معراج مـا كـه بـر هـوا ميرفتيم از كمال يقين بود.

«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا» الاية. ارباب التفرقة ينتظرون نـوب الايـام، كيـف يقتضـيه حكـم الافـلاك و مـا الّـذى يوجبـه الطبـائع و النجـوم. و المسلمون ينتظرون ما يبدو من المقادير فهم فـى روح التوحيد و البـاقون فى ظلمات الشّرك.

[i] درقرآن 22 جاءِ عرش آمده، هفت جاءِ "ثم استويٰ علي العرش، و عرشها، و عرشه، عرشک، (7.54، 10.2 او 10.3، 13.2، 20.5، 25.59، 32.4، 57.4،

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ ۗ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ۗ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ {54} الاعراف

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۖ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ۖ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ۚ ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ {3} يونس

المر ۚ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ ۗ وَالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ {1} اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ۖ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۖ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ ۖ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى ۚ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ {2} الرعد

طه {1}مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ {2} إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَىٰ {3} تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى {4} الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ {5} طه

قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا {57} وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ ۚ وَكَفَىٰ بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا {58} الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۚ الرَّحْمَٰنُ فَاسْأَلْ بِهِ خَبِيرًا {59} الفرقان

الم {1} تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ {2} أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ ۚ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ {3} اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۖ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ ۚ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ {4} يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ {5} ذَٰلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ {6} الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ۖ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ {7} ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ {8} ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ ۖ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ ۚ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ {9} وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ ۚ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ {10}

عرش 22 بار،

عليه توكلت و هو رب العرش العظيم 9.129

و رفع ابويه علي عرش 12.100

اذا البتغوا الي ذي العرش سبيلا 17.42
فسبحان الله رب العرش عما يصفون (21.22،
قل من رب رب السمٰوٰت السبع و رب العرش العظيم 23.86
فتعالي الله الملک الحق لا ا لٰه الا هو رب العرش الكريم (23.116)
الله لا الٰه الا هو رب العرش العظيم 27.26
و تري الملا.ئکة حافين من حول العرش 39.75،
الذين يحملون العرش و من حوله يسبحون بحمد ربهم 40.7
حم {1} تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ {2} غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ ۖ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ {3}، مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ {4}، كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ ۖ وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ ۖ وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ ۖ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ {5}، وَكَذَٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ {6}
الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ {7}، رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ ۚ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ {8}، وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ ۚ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ ۚ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ {9}،
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ {10}، قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ {11}، ذَٰلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ ۖ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا ۚ فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ {12}، هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا ۚ وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ {13}، فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ {14}
رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ {15}، يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ ۖ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ ۚ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ۖ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ {16}، الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ ۚ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ ۚ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ {17}، وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ ۚ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ {18}، يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ {19} وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ ۖ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ ۗ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ {20}،
رفيع الدرجات ذوالعرش 40.15،

سبحان رب السمٰوٰت والارض رب العرش عما يصفون 43.82
و يحمل عرش ربک فوقهم يؤمئذ ثمانية 69.17 الحاقة
انه لقول رسول كريم ذي قوة عند ذي العرش مكين 81.20 التكوير
و هو غفور الودود، ذوالعرش المجيد 85.15 البروج
و كان عرشه علي الماءِ 11.7،
ولها عرش عظيم (27.23) عرشک ، 27.42 عرشها 27.38، 27.41، (عرش ملكه سبا)، عروشها (3) معروشات (2)، يعرشون (2)